

بازدید شد
۱۳۴۲

۹۸۱۲-۹۹۲۹

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: شرح معانی مشکوٰی

مؤلف: ملا فیض بنوری (اصداق)

موضوع: ...

شماره ثبت کتاب: ۱۶۳۶

۹۸۱۲

خطی - فهرست شده
۹۸۱۲

۹۸۱۲

شرح معانی

۷

مشهور است که این کتاب را بزرگوار و معانی را میگویند
یا دیگر گفته اند آنچه خود نمی دانستیم شرح حال آن است که این کتاب است
که خیر و اموال آنرا در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
که اگر می دانستیم که چنین معانی پیدا می شود پس بهای می بخشیم
عزیزی را به این پرسید که شما چنین فرموده اند که این کتاب را
گفته اند اما آخر خاطر می شد که معانی را می بینیم بهر معانی که بود
اما اصل طبع هر چند نوبت از او می شنویم چون چند روز گذشت از ظاهر
ما می رود و دیگر آنرا بطریق اولی نمی توانیم پیدا کنیم چون در این عالم
برود و مقرر کند خواهد شد از بسکه مشکل است و این خلل اصلی دارد
حضرت میر حسین جوینی همای خود را جمع کردند و در این کتاب است
لازم است که چون می توانی در این کتاب است و در این کتاب است
لا تقی نبویسم به تفصیل با عزیزان معانی است این معانی است
باشد که معانی را از معانی است و در این کتاب است
و همان ترتیب که است که از ترتیب داده اند شرح و تفسیر
توحید که است فرموده بودند همان تها در اول این شرح است
که از برای این کتاب است که از این کتاب است که از این کتاب است



تکثیر کرده

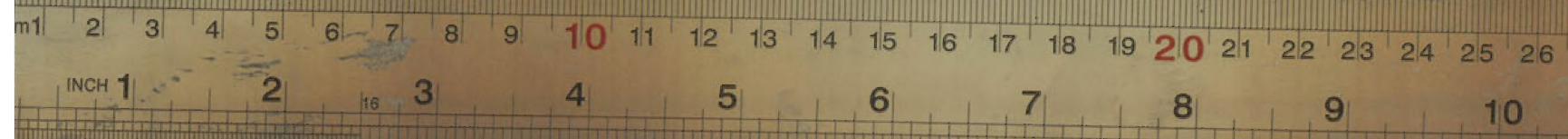
۳۵۹

اسم

الها

الموم

المؤمنین



الوزن

۹۹۲۹

ظاهر

لمعنا دیده درایم گفته یعنی لفظ لمعنا یعنی در این توبه اسمی
 الف و لام در آید المهرین شود ذره چو در کجا که نبود از مقام
 مهر و ماه آفرین شود از مقام مهر و ماه کعبه یعنی ماه که لا سوره که عین
 است در میان الف و زای در آید الف و زای آفرین شود یعنی زای لفظ
 بزی نموده الف و زای شود بر جبال از ذره که انشمار شد یکی
 کوه از این شد بقره لفظ جبال تکلیل یافته بدو یعنی بر جبال
 از ذره که نقطه زای سقط شده الجبار شده دل سلاخه
 جان من گیر دانی خود می شنو سخن لفظ سلام تکلیل یافته و گفته دل
 سلام شده مت خواهی افراشت بر تبدیل سین لفظ ملت
 شده کبریا دل گفته تبدیل یافته یا کبریا بکبر شده دل رقیب
 از اطلاق خوش دل از خلق خوش بر اوج ماه کش دل رقیب یا اطلاق
 گفته لام بالای فرود الحاق شود دل ز خلق که لام است بر اوج
 ماه کش سین لام بر بالای قاف که اوج قمر است رود الحاق شود
 الباری چون مبارک دل ز بهر روی در طریقه که از جان قهار
 چون مبارک دل گفته یعنی چون مبارک بود الباری شود و یا گفته و یا
 خواسته الباری شده عالمی به چشم و سر یا عیان یا بیع

مهر

الغفار

التقار

الوفا

الزقاق

الانتاح

العیب

صور و حایان عالمی به چشم عین لفظ شود الم به اندج
 صورت گفته جمع صورت صورت المصو شود شاد ماز
 در دو غم بی انتها خالقکم داری روی ما از در الم خواسته
 بغیر الم و لفظ غم بی آخر شد الغ حاصل شود و لفظ خالق تکلیل یافته
 بغیر خالقکم فاشود الغفا شود داری در دینی لفظ داری اشود
 ری باشد الغفار شود زاده را درستان غم بدان راه تلبا
 بود عکس آن راه تلبا عکس آن التها بود و بیان که دارند است
 مثل شیر با شتر بیان آه دل که هست از ان چپاک است
 شمع خانه آه سوزناک آه دل که گفته بغیر که شاد است با آه
 شود الوه شود است گفته و آن خسته الوه شود غم علی دل
 بر اوج ماه ساخته منزل همرا آه جرح علی کوه و الوه است
 دیده دل گفته دیده العاکه عین است از در اراده کرده چون رود
 ارز شود بر اوج ماه که قاف است گفته الزقاق شده
 الفت اگر کبریا بقدر اصل مانی آفر جاودان لم یزل لفظ الفت
 بقدر اصل که اصل خواسته پیوسته شود الفتا حل شود و مانی اگر گفته
 و تنها طلام کرده الفاح شود زنده جاودید را آفر غم

جان اگر صدمه برآید در اولم برآید در الم گفته یعنی که بر شارت است
 در الم در آید العلیم شود چون بود دل در قضای سرکشی
 در میان صدمه غم باشد خوشی بود دل گفته و بال حاصل کرده
 در قضای گفته یعنی در قضای آب بال قابض شده بر شارت
 بلکه از اقل است القابض شده سوز غم کان شعلا است
 در دل طاب چه آید خوش لفظ طاب و لفظ طاب
 تحلیل کرده یعنی در دل طاب که طاب باشد لفظ طاب چه آید ابسط
 مبدد بود دل خوششان از جلا و از قضای دل نشان از جلا
 از قضای دل گفته یعنی لفظ جلا بکرد و صفای هم الی قضی شود و نشان
 گفته و بعضی صغیر الی قضی خوانسته دل اصل و فرع برکن برکن
 باش و پیوند را از خود دل اصل و فرع برکن گفته و قضای اصل
 رای فرع ساقط شود الفع شود راست دل گفته یعنی راتی محفوظ
 الفع شود از افع حاصل کرد هر که باشد در دلش بوز آنکه از دل
 اولم و اند سویی ماه از دل اولم گفته یعنی لفظ لوله در میان از دراز
 المعبر کرد و اند سویی ماه از دل اولم گفته و بی ساقط ساخته المعبر
 لذت دل یعنی چون الم با جان شوق از مشت نیست غم لذت

دل بانی گفته و نذل حاصل کرده چون با که است الم گفته یعنی نذل
 بمقط الم لفظی نفع چون دل بانی لای دیده و در می نکر
 هر سوزی خوردید در کشادی روی دل گفته و بی بال ساقط کرده
 نکر هر سوزی خوردید گفته یعنی لفظ می کسی خود سینه بند و کسی سینه
 حاصل شود دارد اهل دل از روی حب و دیده را پیدا در
 لیل و نهار از روی اختیار الف نوشته و دیده را پیدا گفته
 یعنی صدمه دیده اشاره با و است بی فایده او باشد بعضی شود بعضی لیل
 و نهار یعنی در میان لام و ری در آید البصیرت هر که
 او نبیند در بصیرت بر کمال بر کمال آید دلش از روی کمال لفظ کمال
 تحلیل نشده بر کمال آید یعنی بر کمال آید الم گفته دلش از روی کمال
 یعنی الم الم می باشد الم رقم باید عالم دارند آفر چشم دل
 چشم دل جهانمانی با بکمال عالمی دارند آفر چشم دل نوی هم عالم
 تبدیل آید بین عالم و لفظ دل در آفر در آید العدل حاصل شود
 حال و نمود و طلب در دل کران اندکی باشد ترا کنجی بنان
 و اند او صلب گفته یعنی لفظ حال نهاد که سی و نه است و از سی و نه لام
 و طی را ده کرده حال لطیف در دل گفته و از ده نوشته که هر که
 شود حال لطیف شده اند که باشد ترا کنجی بنان گفته و سی و نه طایفه

دل جلا می شود که یا به آفریدی یا نکنی که دوست آفریدی یا نه
 و او تبدیل میابد یا الجلی شود زان جلا ظاهر شود و هر جلا که در جگر است
 نیز در و لام حاصل شود الجلیس تحصیل باید و در نوزاد که
 پرسیدیم نشانی گفت اگر بر سر سر از بجز جان اگر بر کوه از
 سلام خواسته یعنی لام در میان الف و کاف اگر در کاف اگر در کاف
 از بجز گفته ویم خواسته الکیم به تقدیم رسیده سال و چون
 در طلبت باید و در با شرا از فقر اندکی باقی خبر سال و چون
 طلب گفته نقطه سال وری که اشرار است و در طلب از در
 فی خواسته و خیم فی فی سال رفته بیاید و گفته هر یک بخیر یا
 یخسیر یا قضا شود و بیایم بیای او باشد الرقب تر بیاید
 در وقت خیر گریبان گریخت راست چاهت کردن
 بر گفته از در الم خواسته که چون گریبان چاهت گریخت
 باشد فقر و در ملک جان هستی در بی لوا خورشید است
 است بی در بی لوا گفته اول از لوا علم خواسته و از الف و لام
 همین لفظ لوا خواسته الوا شد و در خورشید سال گفته و شب که در خورشید
 در خورشید بی در بی لوا خورشید اول سین خواسته و از دویم عین اللمع

الکیم

الرم

المحب

کریا بیکر کرد

الکیم

چرخ کلی کرده فیه خاک پاش بود یک نم از ابریش
 چرخ کلی گفته خاک شده خاک یا فیه گفته الف در اول خاک
 آمده الک گفته بود دریا گفته ویم خواسته الکیم تقدیم خواسته
 زرا که گیر و گفته باشد چرخ خاک نیست چون با آن دلا و دران چهارک
 نیست چون آن دل گفته از نیست لا خواسته و از با آن دوی که نشانی
 و از بهر بی دوا داده یعنی گفته لا چون و دولا گفته اگشته دودو
 گفته دودو گفته الود و موجود شده جلا را در لجر و در بهر دستگیر
 فیض بخش عالم از نور صبر جلا را در لجر و در بهر دستگیر
 را کرد و لفظ ره از انجا ساقط شود المی شود دستگیر گفته
 بدست آورده المحب بدید آمده کرده بر بالای جرج از کاه
 گفته فیه عرش از لطف آله بر بالای جرج گفته لفظ بالا تحلیل یافته
 یعنی بر بالای صف الشاه گفته فیه عرش با فیه و شمس که شع باشد
 گفته عرش گفته الباعث شده یا آتش دل از آیه جهان
 بر گفته اشکارا در نهان آتش دل گفته و لفظ آتش تحلیل یافته یعنی
 بهش دل آتش شد دل از آیه جهان بر گفته فیه یعنی الف یافته
 الشهد بدید گفته فیض عام او که هر جامی رسد از جامی می رسد

۵۱

از سوی اول

گفته از دل اول خواسته و از سوی اول که از دل فطرت
 و از سوی اول که از دل خواسته و از سوی اول که از دل فطرت
 و از سوی اول که از دل خواسته و از سوی اول که از دل فطرت
 بوده خیل کشان اورا که تا جود کرده ملک آن خاک پاک
 ملک باقی بماند که از دل خواسته خیل کشان که از دل فطرت
 خیل شده او که از دل خواسته و از سوی اول که از دل فطرت
 او را از خلق سوئی خلقی بود که از دل خواسته و از سوی اول که از دل فطرت
 خالق سوئی خلقی بود که از دل خواسته و از سوی اول که از دل فطرت
 در بین فیض و از صلا دل ملامت دیده آخر خویش از فطرت
 تحلیل یافته بدو فطرت و صلا دل شده از دل خواسته و از سوی اول که از دل فطرت
 خویش را نیز از دل خواسته که سید فطرت اعتبار کرده خویش را که سید
 مکتوبات فطرت مبدل شده دیده و یا و فطرت که فطرت است
 المتین چنین فطرت دید و فانی خویش از فطرت خویش لوح
 خالی ساخته از نقش خویش را از فطرت فانی که گفته و از دل فطرت
 و تمام صراحت فانی در فطرت مابقی فطرت فانی را تحلیل کرده
 لوح نقش خویش که لوح است فانی ساخته فطرت فطرت فطرت

اکبر

سی

نیم

لی

ال

الحمد

اولی شده کعبه گوش داشت جادوان جایی که جادوان
 بدان جایی که گفته و دل جایی که گفته و دل جادوان
 شراست بنظر جایی که جایی که گفته و دل جادوان
 نوع دیگر جایی که شراست بنظر جادوان جایی که جادوان
 جوی دل شود جادوان جادوان جادوان جادوان جادوان
 دل بر آفر سوئی مقصود پی جوی بود اصل حکم روی
 بود در اصل حکم روی در گفته و فطرت اصل و فطرت حکم عمل حکم
 یعنی راصح علم المحض شده کم روی گفته و او روی ساخط کرده
 المحض شده عابدی که عالم آمد سوئی است روی الهام شده
 روی است عابدی که عالم آمد گفته فطرت عابدی تبدیل فطرت المبدع
 شده سوئی است روی وی گفته و اول آورده المبدی شده گفته
 همچنین عالم اگر آید بدست سر بر برای او هر جایی که بدست
 عالم اگر بدست آید کعبه فطرت عالم باید عالم شود سر بر برای او نیز
 عین عالم بر بالی آید المعبود عالم محرومان که فطرت دل فطرت
 فکر فطرت چه داری بدیش مال محرومان گفته فطرت محرومان تحلیل داده
 و بر ترکیب عالم حاصل شده و از فطرت رومان ساخط شده المعبود

المحضر

المبدی

المعبد

المحیر

با یکی باشد آفریدی ماه جیح از قدر آید سوی با یکی الفست
 که باشد که پوست الو شود آفریدی و او تبدیل باید بمیم الم شود ماه
 جیح از قدر که رست آید سوی ماکه ری تبدیل باید بمیم المقدم شود
 رو بهر جا نقص می داری بود ناقص از علم و خود عاری بود
 ناقص از گفته و الف حاصل کرده علم و خود عاری بود گفته لموه
 بکمال پوسته الموه خود حاصل شده الفول یک در یک رو کر آید
 خاک راه باشد شش برادر جیح را که یک در یک دیگر در آید گفته یعنی
 لفظ لوه که اشارت است با فیک رو باشد الف را اول او باشد
 و یک در الف در میان لام و واو در آید الو شود خاک راه
 باشد شش گفته و از راه پل اراده کرده و از خاک و لام الاول
 الاخر از فضل خود در آید در مقام طعم ای که در
 آخر از فضل گفته و لام خوشه لفظ آن را تحلیل کرده و از این
 اخ خوشه لام داخ در آید الاخر شده بر امید رحمت شود
 برست نشسته الفست آفریده که هست نشسته الطاف الطاف است آفر
 هر گفته تا تبدیل آید به نقطه هر الطاف هر شده ره بر آید
 گرم کشت و طابان را سرد راه داده طابان را سرد آن گفته

یعنی طابان

مهم

اکثر

توسی

مین

لی

ن

الوال

یعنی طابان در میان الفست نون در آید الباطن شود جیح را
 طابان با و در زشس غم سوخت می دانی که نیز نقطه چو
 سر و با طابان با و سرش ال نه چیم چون تبدیل با و نون هم
 الوال شود سوخته سوی و گفته و سقاط و او کرده الوالی شده
 فیض رحمت با جمیع کاینات با و شش از عالم شش
 شش از عالم گفته و نقطه عالم را تحلیل کرده بر شش شش از عالم
 میشود و از حد است گفته و ناخوسه و از الی معنا که در آید
 المتعالی شود رحمت نون که ملذم و در حجاب اختراقبال
 خمر در سحاب اختراقبال گفته و لام خوشه بر که انچه رقم تقریر شود
 بر و در اقبال بر لام نیست یعنی لام در بر که سحاب است نسبت البر
 کشت بچند در دو عالم چون نون بر فضیلت نون
 از در دو جهان کشت بچند در دو عالم چون نون گفته هر که بچند
 کشت یعنی میم از الم ساقط و توان بچند کشت یعنی نون تبدیل
 بدنی از نون است جو تو معصیت از تو قیوت است النجای می توان
 مقصد نخت تحلیل در لفظ النجای منقذ شده یعنی نون جای نون
 با نون صد نخت یعنی نون نخت صد نخت صد نخت صد نخت صد نخت

طابان با و در باشد

الفا

البر

لفظ

التراب

المتقم

نون

که بیش از نیم باشد منتقم شود در سواد خویش دیده دل نورانی
 بر توی دارد غنای حضور در سواد خویش دیده گفته دیده
 عین است از سواد غیب اراده کرده و از غیب هزار دروازه را گشوده
 یعنی عین رالف العفشد دل ز نور گفته و او خوشه العفوشده
 از روف لطف تمام است بسیار است کرده رود التفات
 هر که هست تحلیل از لفظ التفاتی شده یعنی لفظ در و در است
 او فای باشد از روف خود افزیش کی تم از کل است
 مال املاک دل ملک است مال املاک دل ملک المالی شود و ملک
 تست گفته یعنی مال که در آخر لفظ مالک بود بعد از لفظ ملک شود مالک ملک
 شود
 ذوق حال اگر چه خواهم پیش نیست
 از جمل بر اموال اگر ذوق حال اگر چه خواهم پیش که معرفت ذوق
 تبدیل نماید به چیز حال که الف و لام است ذوال شود نیست از جمل
 یعنی هر جمل تبدیل نماید به لفظ لا که نیست است ذوال جلال شود
 بر اموال اگر گفته و لفظ اموال را تحلیل کرده نیز بر اموال اگر اموال
 شده و جلال الاکرام با تمام سیده قسمی از اموال
 رویت اندکی زیر قسم بسیار عطا لفظ حام تحلیل

لا ادر

نص

اکس

مال ملک

تدی

نین

جلال
اکرام

لی

تست

یعنی هر که الف لم یقر اندک الم شود اندکی زیر قسم گفته کسب
 از عطای که طلبا باشد و از و طی مکتوبه لفظ قط شده
 با اجل کردان دل با کشتا آفر از عین کرم ای در نها لفظ اجل تحلیل
 کرده و گفته با اجل کردان آج باشد و دل گفته و ام خوشه الجاشه
 آفر از عین کرم یعنی آفر الجام از عین با الجاشه جاد
 منزل تا جواز منزل نشین باز مانده بهر لم ذریس از تا ال خواسته
 جواز گفته و از از عین اراده کرده و از جو عین غم جو هسته نیز لفظ
 غن شود لغز شود در دل آفر از فضل ای رحیم در رسم
 مهربانی مستقیم در دل آفر از فضل گفته دل است آفر از فضل
 کلام است در انجا در اندک الم شود در رسم مهربان از هر عین خواسته و از
 رسم او عین با فی المعنی شده سالم آن بهر که است مهربان
 سرفدا سازد نیندیشد ز جان سالمان بهر که است و شارت
 تحصیل کی که ده و لمان است مهربان گفته و تحصیل عین مهربان
 مثل شایسته با شت و با شت سالمانع سرفدا سازد کسی با شت کرده
 المانع شده از و نا و مهربان نام کو دل تحلیل
 گرفته نام او دل اصلا که تبرک باشد الصاخره

گفته

البح

الغز

المغز

المنع

الفار

گفته تصحیف او را راه الضار حصول یافته است آری در علم
 سبب آنرا از نام و فادار و در لغت و انار تحلیل کرده گفته
 از دال الم تا یغیر میم الم بدل لفظ شده و فاداری و در گفته و نا
 و عین حاصل راه السامع شده دل در نفس پیدا نموده
 ذکر عیش خویش از کبرش شود لفظها نفس تحلیل مایه و کبر در آن
 صافش در اول تحصیل لفظ آمده از ثانی ضعیفتر باشد که از آن
 انور شده از دال انصاف متصل از سر حاضری
 الممال را خلاص گفته و الف خوشه بدین لهادی شده
 الهاد محمول بر کسبه طالب حق را بود و در ضمیر آن
 از دنیا و عقبی گوشه گیر طالب حق را بود و در ضمیر گفته و طریقه
 ساقط شده البسته و لفظ دینی را تحلیل کرده یعنی آفرین
 بی البدی شده و از گوشه عقبی عین خود را بدیع محمول بر کسبه
 قابل فیض خود را از آنکه ای ال قابل تو جسته نباه ای ال
 قابل تو جسته نباه گفته و ال قابل باقی شده ای را با جسته
 یعنی لفظ باقی را ای را آمده ابرشته ای ز تو
 خوشید و در آئینه خام ماه نور این نور تمام بجای

انوار

انواع

اکثر

انوار

نوعی

انوار

نوعی

انواع

نوعی

انوار

انوار

این نور است گفته و انوار است خوشه و ماه نو گفته تمام شده
 یعنی نور انوار که ماه نو است تمام شود یعنی شود نور انوار
 تبدیل به بلام انوار شود سوی صفت چون شمع است
 آنرا از خود نور دارد و کشکولی چون شمع فی عی رست روی یعنی
 شمع در عی عشی شده لام قفل چون عشی است هر یک معنی لام
 رست روی یعنی انوار و لام است عشی است روی یعنی
 عیش عشی تبدیل بری باشد ارشی شده و در آنرا از خود
 گفته و دال خوشه ارشید بدیده از دال و آنچه باید
 دوردار چشم نشان نشان نوردار از دال و آنچه بکشته
 یعنی از مال الف دلام حاصل چشم گفته و ماه خوشه
 المعشده نشان نور گفته و نور خوشه الصبور لفظ نور خوشه
 برابرا ب فهم و در پیش پوشیده نماند که محتج و مدول این علم
 شریف صاحب طریقه لطیف استانی میما واقف علم رمز
 و ایمانادر عالم مشهور عرب و عجم مولانا شرف الملقب
 والدین علی الیزدی نورانه مرقده در مشفق حل تعویف
 متماخض فرموده ماند متما کلامیت موزون کج دلالت کند

انوار

الصبور

نوعی

نوعی

براسمی از اسماء لالات لفظی و صرفی شایسته و نادر
 است و فن افصح الشعرا مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی در سکه
 و متوسط و توفیق معتمد قید موزون کرده اند و در سکه
 چنین فرموده اند معتمد کلامیت موزون که دلالت کند بر اسمی
 از اسماء لطیف و موزون یا دلالتی که سلامت فطرت و استقامت
 ذهن و بعضی آن حکم کند و فرق میان آن و لغز که عبارت از کلامی
 موزون که دلالت کند بر ذات شئی از شایسته که صفات
 و صفات آن بر وجهی که او را جدا کرده اند از جمیع ماعدی و در سکه
 صغیر و متوسط که معتمد کلامیت موزون که صفت کرده اند
 آن بر وجهی جنبه معنی یا تزیینی خاص دلالتی بر سبب و موزون
 که سلامت فطرت و بعضی آن حکم کند و در سکه
 در بنی توفیق شایسته و عباد را علم و عبادت و دلالت
 این مصلوب چنانکه در نظم شایع است در تشریح مکتب
 بکلام و فاضل و حاصل توفیق معتمد و لفظ آن است که معتمد
 کلامیت که دلالت کند بر اسمی و لغز است که دلالت کند
 بر تمام و در هیچ که ام قید موزون شرفانیت چنانکه حضرت

مخدوم

مخدوم او ستادی بر چنین نباشد بودی معتمد توفیق کرده اند
 معتمد کلامیت که بود صحت و ان باشد بر اسمی از اسماء لطیف و موزون
 و ایما و عدم لطافات نظم بنا بر آن است که جویان قواعد معتمد
 در تشریح و فاضل است چنانچه از بعضی الفاظ که در بنی از عبارت
 بر وجه صحت و ان باشد بر رسم نام نام اسم استخراج می نماید و این
 فنی است عبارت تشریحی که مستفاد می شود از جمیع اسمی
 که حصول ایشان از این جنبه و تفک و انی از وجه پرگشت
 به پیش فرشی و جمیع موزون و شایسته مکان است و بالای اسمی
 از ان مکان وضعی که موزون می باشد از مصلوح اول اسم موزون
 از چنین نام به هم آمده که دو و لفظ موزون حرف چه و شسته موزون
 حصول پرسته و از مصلوح و به هم فانی از او کرده از پیش فرشی
 خسته و لفظ پیشانی قبیل یافته به و جز و کشته سود پیشانی
 الف ساقط شده فانی حصول پرسته و از مصلوح سیم او
 بیرون آورد و کشته که مکان است نو که و اد است بالای اسمی
 آمد که الف است و از الف احد مراد است اوحد ظاهر و موزون
 و از مصلوح چهارم انان حاصل کرده اشارت شد بجز موزون

مدرسه

ما به نهم را بنام یک از انچه مهر و ماه عالی شایسته بر زمین و لام عاشره
 امیر طریده از راه لفظ می خوانند و از انچه در نقطه ششم که یک از
 نیز بر یک شمرده امیر علی شمر حصول با بر طابا می شنیدند که هر یک از
 علم متعینیک بداند بر یک زمان هر حسین باید که اول را بر شمرسته شمرده
 تا او را بعد روز و روز می پدید آید که از برای مبتدی آن است و نیز طریقت
 و بعد از آن هر که این تغییر بر سر بر حسین داشته مطالع نماید و نظر تمام
 از سما باید بدیش از آنکه شرح هر مه را باید که در آن سما خاک کند و طبع
 سما را بنام نماید اگر نماید از شرح هر مه و آن در چشم است و تمام مطالع
 کند و این برای طبع و بشنید بعد از آن سما مردم دیگر شنیده باید
 که مخرج این است سما و در آن هیچ است بسم حضرت میر
 ای شده معنوع در ای شنبت بر شمر در شمر و صبح عالم معانی تغییر
 از در ای شنبت است و خواسته و نقطه معنوع است از شنبت شمر
 بر شمر تغییر شده و تغییر نقطه شمر که در تغییر است و نقطه شمر
 منظر و حضرت میر تحریر باید و نقش دولت نام و عمل
 خاک قدم نیست فی توانی این بر در در و کسیر و نقش و نقش
 میزنند دولت مبتدل شود بر و و له تمام اول نیز را لفظ و الی

الک

بر ان خاک قدم یعنی میم بر بالی همه ال له شود نیست و نیز و انچه
 مدانه بحصول میزند تا که بر شمر و نیز بر طابا ملک
 افتاد شمر را و از زمان پذیر بر افتاد که عین است از او آید
 تعاشرو و بر که علی است سر بر شمر یعنی افتاد نماید فی باقی تعالی شود
 اطراف ملک افتاد بر شمر و از انچه نیز بر ملک عین مبتدل شود و کاف
 تعالی علی حصول باید شد که است است بر سما و الی جرح
 ش به انچه علم بی پر بی ی شوش ضمیر بالای جرح و انچه علم بی پر بی
 گفته لا جرح ال شده اول شاه انچه علم بی پر بی علم است و ان
 انچه العا شود و ثانی عین لفظ خوانند و لفظ علم را تکمیل کرده و علم
 گفته یعنی شمر که بر عین لفظ است مبتدل کرد و لفظ علم الی عین شمر
 ال از تقسیم و جلال از هر طرف بنام راه و نقطه
 بر ان از که ز اهل از یکبر دل از تقسیم گفته و هر خوانند و لفظ جلال
 تحصیل راه و گفته جیم لال از طرف جلال مبتدل شد بر خاک راه که
 با بر طابا جلاله حصول نامه روی در آید میم و نیز بر
 دانش از انچه شمر شمر که بر شمر بی جرح بر روی در آید
 میم و بر گفته و آید را تکمیل کرده و در لای روی در آید و از انچه
 لفظ

تعالی

الین

ظلاله

ال یوم

اگر ابدین

در آورده الی غایب هر چه در دلش از مدح و تحسین خواسته و از دلش او
و از مقرر او کرده و از دلش هم الی بوم شده و سرش را
به غیر روی کسی آن است حسنه فاک شانت هم بهر دو نیم
سرکش از او حاصل کرده و غیر که نفس آن حضرت در دل
مستقل بکمال یافته و با شغل غرض گفته غیر بر آن که از او شده
بشیر تبدیل باید ثبت حاصل شود و از او لام مرد روی آن است
بغیر عین حال است به ان فته الی شده حسنه فاک شانت
و از رخ است ابدین حسن نموده و بسته غانا که حضرت در حسن
مقتضای است از خود مولانا نور الدین عبد الرحمن الی بر اعمال های اچکار
قسم نهاده اند تسهیل و تحسین و تکمیل و تزیین و از هر چه مذکور
تحسین آنکه با آن تحسین و تزیین تکمیل آنکه در مقام تکمیل
تزیین و تکمیل با تسهیل آنکه به سبب سبب کی از او قسم مذکور کرد
و در ظاهر تزیین یافتیم که بطریق مشهور مذکور شد و حضرت را از حقیقت
جایز و مانع نباشد است و اعمال این قسم که بهر دو اسم از او هر دو
است و اعمال مذکور از جمله او محسن است نه فرد آن که در حق
هم سبب اصلاح پذیرد و کسب ابدی که در محل آن باین که خواهد بود

اعمال

استاد

اختیار

اویس

ماند

اعمال تسهیل و تحسین و تکمیل و تزیین عبارت است از اینها
اجزای لفظی که در آن بر دو هر از وجه چنانچه برای کمالی المجله
است بهر بر اینها و سطی اینها و حتمی و رواج و دل و مرکز و عاقل و اراد
آن هر از او مانده چنانکه در اسم اختیار کردی شسته شسته و تزیین
سخت و عاقلی بر روی باین بر شسته مانده که در هر دو اختصار
باین مبدء الفتح حاصل شود اختیار شود باین است نهاد الفتح از این
اختیار و حصول بپوشد و چنانکه عایت اوج نباشد و خورشید
آخر از این خود آن همه در اینجا عایت اوج نباشد و سیم قط شود
از مانده و خورشید با کینه پوشیده که در اینجا از خورشید منوط باین
خورشید یا حاصل شده که تشریف حصول بپوشد از هم خصوص اویس
حاصل شود و رسیدن مانده که حضرت میر علی شیر و ملا علی قزلباش
میکنند که سماط یا رباعی یا قطعه یا هر چه میگویند شاعر اختیار کند
باین غیر متین او در عایت خوبی میگویند و کسب غیر شاعر میگویند
نیز که گویند که هم را غیر او چنان میباید که خوب میگویند که اگر
نزد آنکه مهارت از بر این شاعر شود و اگر و ملا فانی و حسن بیدار
بوی که که نظر کتب غیر متین و خوب و کتب غیر متین و کتب که مانده

اول منی قلی اورا خوشبخت چنانچه شرح گوید در رسم
 از خدا هر که خواهم مقصد و مقصود خویش منتهی بر خاک آید
 بعدی که آلود خویش لفظ علی می بر خاک آن در که است
 بنهاده ویر حاصل شد و از روی کرد آلود خویش کاف خورسته
 میرک شده و در رسم کافی از روی مصحح خورسته و از خاک اوی
 و از روی کرد آلود کاف لفظ طاراده کرده و کاف بری
 نهاده کافی حصول آید و چنانکه در رسم در وقت
 که کلی که ارغوان رخ زمی داری بزکی در زمان اول رخ زمی
 داری هم حاصل شود و دیگر بار رخ زمی داری یعنی هم بد تبدیل آید
 بزکی فرید بد آید چنانکه در رسم بودند دو هم نشین
 ز هم بسته و حجت یکدیگر جدا می بسته آن مرد و هم یکی شده و یک
 بار و دیگر که از خوش دل بسته محلی غایب که ماده رسم لفظ
 شده است و دیگر لفظ بار دیگر که از خوافت دل بسته لفظ دل
 شده مبتدا الف بار غده و الف بار بدل آید و در بسته ال
 یا بدیه شاه بد بر کجول پوسند چنانکه در رسم آن شوی که از اهل
 نظر دل بر بود دی روی چو کرد نهان باز نمود از اهل که دل

در روی ساقط شد ال با روی روی چو کرد نهان باز نمود از اهل
 که دل بر بود دی ساقط از شهر خورسته و از چو شهر شهر و از روی
 او و پس یعنی پس پس که می شاد است با دست ساقط بود ام بانه
 و از او با حاصل شد ال یا بدیه اگر دو بار نمود پس پس که نهان بود
 ای کس کجول پوسند یا بر عبارات اعمال مهمانی حصول بود چنانکه
 در رسم که خوش نام حشیم ترش رخاره ولی بر از ترش
 لفظ رخاره تکلیل یافته بر خود و گفته رخ ساره ولی یک غیر اول
 تبدیل و دو هم ترش طار رخ ساره نیز می ره تبدیل با لفظ ساساه
 شود که رخ ساسیر لام ال ساقط ساسی شود بر اگر ترش پس پس لفظ بیت
 شاه کجول پوسند و چنانکه در رسم آن شوی که در ترش
 نهان بد بار و ترش کف پس ساقط که کان تر فرماید کار
 از ترش بدیم و بدیم پس یوشیده غایب که از کجول ساقط
 کشیده شود و ترش اخته لفظ بر مماند که سینه تقا شده
 پس بر از روی بدی و کجول پس حاصل و چنانکه در رسم
 چنانکه در ترش پوسند پس کجول ترش که ترش ترش ترش
 محو غایب که ترش شده با ساقط ترش لفظ ترش ترش ترش

شمار

ویس

در ترش

جرازا است در پیش که روشن ماند و روشن ماند و چنانکه در اسم
 این حال فرین که او را زان روی کوب خواهد که گن نام بود
 بر دست که روز نخست هم خودش چنانکه بر منزل جانها بود
 در او است که در زخت هم خودش چنانکه از من زخت روی که
 هر یک بمنز که زخت و من زخت قط شود که او را آخر منی که زخت
 با بلفظ رو خرد شود چنانکه در اسم از زخت و عده زنا که زخت
 ای آفتاب در دل هر روزی در فلک زان الیاب لفظ از روی
 تخطیل که به منزل که نم بود از روی در فلک زان الی زوی در فلک
 روی است نیز روی که می باشد در اسم نیم به نیم رسد چنانکه در اسم
 آن هر چه زین عاشق شیفه حال با طرف جین و نهال خه
 خال با طرف جین یعنی نون جین تبدیل باید به بی جین جین
 خود نهال خه خال نیز جین جین خه خال جیم جی نه جین
 باید و چنانکه در اسم دل بود که که با دفا دهد تا جان
 چنانکه از شفته دارد از تا جان و تا جان اراده کرده ای که
 از فر خسته و از یکی تا جان و میو دشت تا که از فر از فر تا جان
 تا جان الف از فر تا جان تا جان فراج تا جان از شفته و از فر

فی ساقط شود سراج بکسول بوزد و چنانکه در اسم ای جدول بود
 نقد شرع را داده و رواج خاصان جهان فیض عاصی است
 درت ز چو دریا باشد مان یا بند شکست بکد که در سراج در رواج
 بکد که در اسکت یا بند غیر سراج بکست و تا جان شکست هر یک شکست
 شکست نیز سراج شکست شده و نم بکست به بدل شکست و سراج شکست
 یعنی تی تا جان ساقط شده سراج بکسول بوزد و چنانکه در اسم
 نخواهد عاصی زار گرفتار نبات دل چشم و زلف لعل در نبات
 چشم و زلف هر یک بمنز از چشم صادر اراده کرده بخار دل چشم
 الفضا و افاء صد بماند و از دفا حاصل نبات دل زلف نبات
 کتاب است تا جان زلف از زلف نام تمام نوشته تا جان او شود نام
 مکتوب که در نام مکتوب است بدل بنون شود نام نام کرده که در اسم است
 تا سراج بکسول بوزد و چنانکه در اسم نور از روی عاصی نام کو
 طلب راه با شش نام از راه و با شش اشارت طلب و بی طلب
 شده است و از و لجه است بمنز طلب نام شود که عاصی طلب حاصل
 شود و چنانکه در اسم بر یا نقد خوش کشیدیم نام به بر سر حرم
 بالاله بپوسته نمود سر و منیر و منیر که سراج بر جوبن لاله لاله

نقطه اول

امری

نقطه

مهم

مورد لام تمام حاصل سلام با تمام سید و چنانکه در رسم
 اول کشیده بافت و ارام گرفته باز بگوئیم یا عجیبی شاید
 دل اار غیر از تو گرفت بر ما قدرت یا عجیبی آید بجز یار
 تبدیل باید بعین عار شد و اگر اهل اینی می عار مبدل شود بلفظ اول
 عادل حاصل شود بر اهل طبع روشن بگوئیم که زمان علم الرحمن
 معنایی فرموده اند و در هیچ عمل از اعمال معنایی نوشته اند و در اول که
 بعد از توفیق معارج کرده اند و گفته اند که از احوال که مملول او
 همیشه اسما در اعدا و تمجیات و از آن جهت که دلال سکندر
 از شایع بلا خط صفا و هما از قبل از توفیق معارج می بایست و اگر نوشت
 ناسر سبب انتقاد است و آن نیست با هم چیست نام
 از حرف که دو که هر یکی را زیور است حرف اول را که
 کلام حرف آخر یا را از سر است اول آن حرف است ترا و این
 با وسط را بر سر پوشیده اند که از کلام ناکارگی خواهد داد
 یا وی چون انسی که این حرف هر که ام که هر که در اول
 و آخر بی یقین شد که دیگر قافیه بنا بر آنکه حرفی که دو که در
 منتهی بی حرف است تنی که حصول می یزد و چنانکه در رسم

ای

در قید ذوق اند و بدین و از نوشتن نام بدل
 گفتیم شویم همچو روی ازاد بنبر که می جدا از بدل
 پوشیده نماند که لفظ شویم بر همچو دی ازاد و یک
 بعضی شویم س قط و لفظ وی ازاد یعنی لفظ وی تبدیل
 بلفظ خود شود که هر بدل و ازاد یعنی خود که
 پوشیده و چنانکه در رسم آنکس که بود بر شکم
 حاشا غایب بود از جبهه و نباید ما ش پنهان
 غایتش را در بند چرخ که بدان روز نوز و نباش
 است پنهان غایتش بقطعی شده اس ماند
 چرخ که بدان روز گفته و مقصود با تمش لفظ است
 که گنجی به حصول یافته یعنی باز در آن که نوشت با ش
 دل اس شود و اس که حصول می یزد و چنانکه در رسم
 دل اس غایتش نوشتن شد و خود که یک
 یکدزه نماند شد و نوشته که یک کاف و خفا شد
 کپ نماند که نماند یک پدید شد و چنانکه در رسم
 از بی خط یا در رسم شد و این خامه سیاه تنی مقصود

و از اول در بعضی حرف نقطه دار
 شود که گفته و نقطه خواسته

کوه خاتمت که بنویسند و لفظ حق را تحلیل کرده یعنی شده
 پس خاتمه بی ملامت و لفظ بی غلطی است بدین شایه
 بدین آید و چنانکه در رسم آنکه بود به نظر منتها بر
 مانده لفظ منتها تحلیل بقدر لفظ من باین شده بر
 مانده بر معنی لفظ باین بر بر قدم مانده بی بر بالای نون فته
 همین چنین نموده چنانکه در رسم چون رتب است
 از چنانکه نشین با خبر کیده بود به ت آتشین
 با خبر کیده بود لفظ حق خبر ساقط شود چرا که به ت آتشین
 لفظ آتشین بر خبر و کلیل فته یعنی آه تبدیل به بر بی
 عبارت جود آتشین حاصل گردد در هر که است به همین تبدیل
 یا بر جوش تحلیل یا بدین چنانکه در رسم در راه معنی با بر بی
 خوش از پارسی به بر بسته در پیش از پارسی به بر بسته
 یعنی با در لفظ پارسی قطع کنیم یا پیدا شود در پیش بی با تحلیل
 یا بدین لفظ بی با به همین که در و چنانکه در رسم
 صغیر ایا هم در و از این لفظ صغیر از سواد خاتمه از بر بی
 فرود از سواد خاتمه یا بر داده کرده و لفظ زیور تحلیل فته

ادرس

یعنی زیوری بر خود فرود از بی محفوظ آورده کرده و از بی
 کتب و لفظ زیور حاصل کرده یعنی زیور جا بر خود فرود بی که
 رخ است و به شد باشد جایی تمام می باشد و چنانکه در رسم
 اشقی دل بود قلبی او شفته بود دل کوام میگو
 شسته و از جوی شفته شجا پیدا شده که نام فته
 یعنی قوب بعضی که همین است و شجاع که تحلیل است و لفظ
 که بر این کنایه حاصل شده مقصود با تحلیل است و چنانکه در رسم
 قدم ز سوس به خبر و لفظ فرسوده که در و از و صفت دل
 شش آهوده لفظ خوش تحلیل فته از و صفت دل می رو حاصل
 شده و لفظ شش سوده که بر کس حاصل شده و لفظ حاصل
 شده چهار کس حاصل پیوسته و چنانکه در رسم زلف تو که بکند
 به معنای کاشش بری و که به پنجم ساری کاشش بر بیاید
 که پنجم سلسله زلفت ز در است ز کوه تر زهره و به ماه
 زلف معقل کم ساری ماه گفته و را کوه تر و زلف معقل کم ساری دور معقل دل
 که تیرت کم ساری مع دل شود و هم حاصل شود یا بدین معنی
 معقل

و گفته

میفرماید این حرف حاصل شود و شایسته لفظی از عبارت
 نه که در هر دو تغییر حاصل شده باشد نسبت حصول لفظ دیگر شود
 و آن نیز لفظی است که در دو چنانکه در اسم چنانچه
 چنانچه وی آن دل زار است که سترخ و غمش چون جان
 افکار است چیت از خوابان چو مولی آن جان یعنی
 میان خوابان که بی شد دل زار است الف زار تبدیل به
 بدلی لفظ زار حاصل شود که وسیله افتاد است یعنی کاسته
 زار و غم غم حاصل بدو است یک لفظ تخمین گویند و غم
 حرف افکار را داده نمایند چنانکه در اسم شایسته
 بین بگویند چنانکه شایسته از غم و من بدل و من
 یا در گفته در کج و دیوار غم که جانب شایسته است بین
 باراکند ز کج و دیوار بی بار ساقط شود و یا نه و از دوام
 خورسته لفظ شایسته را تحلیل کرده و گفته که جانب شایسته
 حاصل شده امی گفته و دای تخمین گفته از دیوار و
 خوف آفر او را داده که گفته که باعتبار دای تخمین است
 که در کتب شد امیر خور یا بدو تا آنکه تعیین حرفی برآورد

او باشد در هر دو لفظی چون ثانی و ثالث و غیر آن چنانکه
 در اسم تحید جهان برآورد کم بار هر دو شایسته که در جانب
 غایت خود پیوندد پوشیده نماید که لفظ جانب تحلیل و
 سابع بر کسب حاصل شده یعنی بر جی سابع نیاید خود که در او
 وضع شود و لفظ پیوندد از بر تحلیل کرده یعنی پیوندد و حید برآورد
 چنانکه در اسم حسی در حدیث آن که ثانی محبت گفته اند
 مخرجین حسی است فیهت گفته اند در حدیثی که ثانی محبت گفته
 اند یعنی ثانی حدیث است استبدال باید بر ثانی سابع که بین
 مقبول است حسین به حصول پیوندد و لفظ و جانب بر طرف
 و شایسته آن گویند و اول یا آفر خواهند چنانکه در اسم آدم
 ایدل شایسته است کن از غم غم بر سحاب یک
 خوبان کم و بیش لغز غم بان باشد و بی غم
 حاصل شود و از دوم آدم رقم پیر و چنانکه در اسم الف
 بر دیشم انشوخا کنش یکدم زنجیر که در عالم پیوندد
 ثانی که گویند به حصول یافته در مایه که گفته یعنی

پنج و الهامی بی پنج تبدیل با الف و لام الف اصل
 شود چنانکه در رسم از نقش خط عشق دل باز دود
 از کوثر کن عکس از نور نمود از نقش خط احاطه اراده کرده عشق
 دل باز دود و از ناخن خواسته و از دل او می زدود و بعضی
 خط ساقط شد حاصل فبت از کوثر کن عکس آن
 از کن کوثر خواسته و از کوثر کن رری حاصل هر خط گشته
 و چنانکه در رسم پنجاه و نهم بر برقع شش رنگ است
 هر سوره بر همین و دو کیو و شش از هفت نوع اراده کرده و از
 سوره ای و حی صحیح شده و لفظ کیو و خلیل یافته یعنی
 ز دو کیو و شش ادوی کی کی باشد سوره شش که گشت
 لب بر دوی حاصل شود و یکی بدو باشد و چنانکه شرح
 گوید در رسم یار و دیدم ش و در نقش حلقه بود
 ماه من از هر طرف ابرو نمود دیدم ش و در نقش که در
 حلقه بود و ال شاد بهی استبدال یافته ش و لفظ بود
 و از ماهی مراد است که از هر طرف ابرو نمود و هر یک

حرف اول می نمود و حرف آخر نون ش و حین
 به حصول بیست و الهام و گوشها و از شک کو بند و حین
 لفظ اراده کرده شود چنانکه در رسم شاه هر که حرفی
 ز شوق عشق سوخت تا به بهار رسد و لفظ سوخت
 حرفی ز شوق گفته و شین خواسته تا به بهار رسد
 شده به بهار سوخت فی و الف و لفظ لب لفظ
 از لفظ تا به بهار آمده شاه به حصول بیست و شش بد که
 این عبارات از علم معنی به حصول پیوندد و چنانکه
 در رسم میباید چسبی آتش بر سر خود می چسب
 پنجاه و نهم و لفظ هر جانبی از یکب فتم یعنی ای و چنانکه
 خود را بسوزد و خود را آتش که از جانب هر جانب
 بسوزد و هر جانب عیان شود و الف طی که فی الحقیقه
 بر شش احاطه دارد چون جامه و پوست و مانند آن
 ذکر کنند و مجموع اول و آخر خوانند چنانکه در رسم نویایی
 از قد تو سر و چمن و بلبل و ترانه است لطافت و کوی
 از شمع جان و خورشید و انال بر قد تو جانم کوی کوی

الطریق خواهند چنانکه در رسم خود را بر عدد است
 یا رب چه بجز بپند منور شد از این نشی خود را شکست
 بعضی منور خوراسان قطعه بپند و غم بر آید است خود را شکست
 بر حصول باید چنانکه هر که حصول بپند و نشاید که
 تعیین حروف و احوال و اوصاف آن بپند را آن
 بطریق متعدده بنویسند و بعضی از انواع آن در این
 ظهور نماید چنانکه در رسم آن چندین است او
 با که یکسان هم از شکرتیم شده پوشیده از یکسان هم
 تمام است بعضی معانی داخل دارد و گفته اند وین است او را
 با که یکسان از شکرتیم یعنی یکب عدد و ندان نقطه دارد
 مثل شبنم که بر دندان و سه نقطه و بی یک دندان را
 و یک خط بر دندان یک دندان و در و یک دندان پوشیده
 و پنهان هم بعضی این حروف که دندان و در برابر دارند
 از لفظ شکرتیم ساقط ساقط شوند که کم بقدم بپند
 و این از محسوسات است تمام است در معنی معانی داخل
 داشته باشد و از محبوب معانی بعضی از حروف رسم

در بعضی معانی

از بعضی معانی اول بر دندان آید و باره از معانی او چنانکه
 شایع گوید بنمودل سوخت از شکرتیم پس
 شکست یکب جانم در و ناکار است از یکب
 است بنمودل سوخت از شکرتیم که کفایت است
 است چون غنی سوخته شود و ده مانده که بات مکرر شود
 و یکب است که کی باشد مریکی حصول بپند و چنانکه
 در رسم در و ل خط طغی است آفتاب آن رسم بر
 کشته ساکن بر خود ساکن بخوابد که در و ل هر کرم باشد
 آفتاب در میان است نمیشود ساکن بر خود ساکن بنویسد
 بعضی حروفی در و ل خط ساکن میگویند بر دندان مانده اند
 عیان شود و چنانکه در رسم او کرده اند چنان
 از شکرتیم آفتاب تمام با هم است از شکرتیم
 نماند که از عبارت سوم است لفظ با حرکت حصول
 یا فتمه در سبب تقاد است یعنی از شکرتیم حروف
 با حرکت مراد است هر پی و حرکت آفتاب تمام غنی
 شود بهایدا شود و چنانکه در رسم با کل در سخن

بستان برده از عارض کشود آنچه در کلمه از میان آید
 رخ خود آنچه در کلمه از تحریف در وی رود زنی و در است که
 زراست و از و عین مراد است رخ نمود یعنی رخ
 کلمه از تبدیل زراست کلمه از شده که عین است
 علامت ظهور پوخته و چنانکه در اسم هر که دانند چنانچه
 علی است که در آن دو چشم ملی است گفته
 و کفیل لفظ شده که در آن دو چشم هر یک یک نفر از یک
 چشم دیده خواسته و از که دیده ای شده و از که
 چشم دارد کرده و از که دو صد و از صد قاف ملی
 قلی شده شام قلی پیدا شده و چنانکه در اسم
 گوهر زرقب بد که جوید و است این گونه در این است
 نمک است گوهر چه بود ز دیده بیداریم از که گوهر
 آنچه ز پندیده است پوخته ناما که لفظ گوهر کرد
 مصلح است لفظ قلی از دیده عین منقوط خواسته
 و گوهر دیده گفته و نون نام از داده کرده چه بیداریم نو
 با نون از لفظ گوهر حرفی را که گوهر لفظ است نیز تبار

نور ظهور پویند و پویشیده ناما در مولانا چرخشی که
 یکی از میان مشهور و است و در علم معانی
 و کفیل را از این معانی که کرده که از که گوهر از پند
 است لفظ ز پندیده و کفیل کرده و گفته که ز پندیده
 است چنانکه در برای نام زنی بعد از است تابع پند
 تابع او پند پس پندیده است دری حاصل شود
 نور ظهور پویند و چنانکه در اسم خانه تفریح
 فرود آن مرد حوری زاد را حد نو میدان ز خاش
 بی دل باشد را پویشیده ناما که لفظ نو میدان است
 یافته لفظ بدل قلی و گفته حد نو میدان ز خاش
 بی بعین و حد حرفی که از لفظ نو میدان لفظ نام
 است تبدیل شوند بی حب شوند دل باشد و از
 دل نماند و نشین مراد است حبش حصول پویند
 و چنانکه در اسم سو که در آن که نیز از آن خوش
 باقی آن دیار در لفظ خوش از منسوب بروی می تواند
 می است تبدیل یا بد بی باقی آن دیار که لفظ رو باشد

روح حاصل شود چنانکه در اسم نرزم اگر شک
از چشم برآید که در میان فیهان شود کم مخفی نماند
که حرفی که که در میان دارد و در لفظ فیهان گوشت
کم شود یعنی نرزم ساقط کرد و فیهان ماند و نرزم شود
چنانکه در اسم چو کوهر زنی لاف در پنهان در روح
عقیقت آفرایان لفظ مخفی تخیل یافته یعنی باز
لفظ مخفی چو کوهر لاف در پنهان حرفی که لاف داشت
در مخفی است چو کوهر پنهان الف و نقطه مخفی ساقط
شود و مخفی ماند و در روح عقیقت گفته و من خواسته من
بجصول پیوسته و چنانکه در اسم دل بکلی
صحن گلزاری بود با خاشاک شگفته خیار بود
ما را ز دل شگفته پنهان خواص حرفی بیان نماند
و بود و بود پیوسته نماند که لفظ بکسر کسب یافته
و لفظ د بود و بکسر کسب بود و اسطران است شده به خط
حرف صداد که باقی می ماند و شاید بکسر کسب شود
و از این گفته و لفظ و اثری تبدیل یافته و بجصول پیوسته

۲۵
و چنانکه در این دو اسم که مخفی است و چنانکه
نمونه هم دل بدو است و مردم گفتن شگفته است
گفتن که گفتن حالت دل خود چون زبان میباری
خوش نیست بلند و است در مردم گفتن از حال دل
لاع خواسته زبان یعنی جهان لاع دل شود خوش
نیز بلند و است در مردم گفتن یعنی حرفی که بلند
پهلوی هم گویند و خود را بلند با هم گفته شوند و است
لا احسن شود و چنانکه در اسم آفتاب شد
از چشم کرد و بکسر کسب آفتاب طلوع ماسد اگر هر یکی
آفتاب گفته و عین خواسته و آفتاب طلوع کرد و نام
و عین است ماسد اگر هر یکی ماسد اگر هر یک است و رقم
او یکی نام و عین طلوع تبدیلیه بدو می عطا
حصول یابد و چنانکه در اسم بهر ماسد در آواز
میانه کوهر که میانش صاف بهر ماسد ایان بر سر شسته
خاشاک گفته و آفتاب است و در آواز میانه کوهر که میانش

در مجلس لام و زل میس کاف خورسته نسکین و
 یعنی کاف متحرک بوده ساکن کشته ملک حصول یکتا
 در رسم صالح ای کرده کج محنت بجان خود کام دل خوش
 از لب جانان جو شکر دست دهد وصال محبوب تر هر حرف
 که گوی زلش نهان کوا از لفظ وصال محبوب هر حرف که نشوید
 چون نهان مگوی صالح بپسند و نواند بود که بطریق بهیام بلفظ
 خود لفظی اراده نمایند که تعیین آن بنویند رسم باشد و نشاید
 که حصول این طریق بپسند تحلیل و ترکیب باشد چنانکه در
 رسم بر هر که که حاصل بد دل بی آرام از هم بختی بد نام لفظ
 تمام جز از نام لفظ می زیاده کمان و نام بیانی می نماند
 و نام لفظی می و لفظ زیاده دو کتیل فتنه و لفظ جز از ترکیب
 تمام زلف چشم محفوظ است یعنی لفظ چشم جز بی خبری یا
 چشم متوکل تبدیل بد بی و میم تبدیل عبودری بر تصور باید
 و چنانکه در رسم بهار دل را موسی خطاب آن ترک خطرات
 از جانب دوست چسب ابر و زیارت از جانب ترک است
 لفظ چهار مراد است و از عبارت چین ابروی که تبدیل حصول

بمصول

بافت لفظ جز بی اراده کرده لفظ چهار جز بی حرف است
 چشم چهار تبدیل شود بر با بهار حاصل بد و چنانکه در رسم لغزان
 و موسی هست چشم جز بی روشنی ای با رفیع نهانی
 تا چشم در آن منع ضیا ای بسا گفته و کفیل لام کرده رفیع نهانی
 یعنی در هر حرف رفیع نباید لفظ من لفظی شود و لفظ منع
 و لفظ ضیا هر دو تحلیل فتنه و لفظ بعضی ترکیب فتنه یعنی در آن
 بعضی هر لفظ است لغزان معنی شود و دیگر ای با رفیع معنی باشد
 یعنی چشم و لفظ من نهانی معنی شود تا من در آن چشم بعضی زیاده
 خورسته و بعضی او او و او در معن موسی باشد و چنانکه در رسم
 زندک بافت نسلی دل این هزار اندک و بسیار از هم نام بار
 اندک از بسیار که است و بسیار از اندک که است که در کمال
 پیوند و چنانکه در رسم بدیع ماه نو در خم ابروی نو پیا رنمود
 و از شب عید و تا بود که دیدار نمود و لفظ شب عید و دو حرف بود که
 دیدار نمود یعنی لفظ دی داشت عین که نمود بدیع حاصل شد و
 هم توان بود که بی لفظ دی داشت که نمود و عین دیدار عین
 ظاهر شد نوع دیگر در شب عید و دو حرف بود که بی عین است

که در انمودن لفظ و بی و عین را خالصت بر مع کسول است
 و چنانکه در اسم صمدی آن یار که بود ختم و نثار که بجای آورد
 و نرسوده از وی صفای دید و نرسود از قوم دیگر دل بچنان نشاند
 از وی صفای و خوشتر و لفظ و تحلیلی یافته و نور کسب نسی
 و نرسود از قوم و او و هم قوم ساقط شده وی قاف حاصل
 صمدی لفظ و سخته تحلیلی عبارت از زکلفی را باقی معنی
 غیر معنی خود با غیر تحلیلی سازند بدو جزو پخته و ایضا باشد که مراد
 از هر جزوی معنی باشد یا لفظ یا از بعضی معنی و از بعضی لفظ و ایضا
 باشد که از او استقل باشد یا یک مستقل باشد یا بعضی
 باشد و بعضی غیر مستقل قسم اول که مراد از او است ایضا معنی باشد
 بدو جزو استقلال هر یک چنانکه در اسم نام از شمع که مشتق
 دل در دانش و کرب است از او جزو استقلال او را دانند
 آن کرب نموده گشتی بدانی باشد لفظ او را و لفظ
 نماز و تحلیلی یافته و او را که است و نماز مایل معنی بی مایل
 تبدیل به بدل مایل شود ام کسول بودند و کرا گشتی ام
 شود ام با نام رسد مقصود با تحلیلی تحلیلی نیست و چنانکه در اسم

ابل کر است و دیده بینا دیده انداز برتر سبب لفظ انداز و لفظ
 زیبا و در تحلیلی فضا ندی دیده انداز برتر که نام است ابل شده است
 معنی ابل ازل نه به شب بر بی ابل کسول بودند و مقصود تحلیلی
 و بعد استقلال هر یک در این بود و تحلیلی بدو جزو استقلال بود
 در اسم شاهی آمده برتر است از جوهر کین در دل شیدا
 ره ای تا زین لفظ شیدا و لفظ ره ای و تحلیلی یافته و لفظ
 از زکب که فعل فاعلی است یعنی در دل شییی بگردانی از وی
 حوخته چون بگردان که در او در ششی شای شود مقصود با
 تحلیلی ره است و بعد استقلال بعضی چنانکه در اسم با بر نام معنی
 حوخته چون حوخته است رشته جان و اس حوخته و است
 رشته جان و اس حوخته و است لفظ حوخته و تحلیلی یافته و لفظ حو
 زکب یعنی حوخته بر بی حوخته و است بیست بی بر تبدیل
 یافته لفظ باب با بر کسول بودند و چنانکه در اسم همین
 با بر جای رویا بود و کسول چون رسد در کسولش ای
 رفیق پوشیده ناما که مراد تحلیلی لفظ کسول و لفظ کسول
 یافته کسولش شده بهی که در لفظ و در کسول ای کسول

تحلیل

دال باری زبردست دال در تبدیل با بلفظ بابت بر شود
 چنانکه در رسم دخی حجب کرناشی از در کلون دال از
 با بلفظ بنون دال از در گفته و کفیل و او کرده لفظ بنون
 و لفظ فانون هر دو کفیل یافته یعنی بنون بنون بنون
 نص شده و می کفیل بپوشه متصود بنون کفیل فانون است
 اما کفیل بر خود مستقل و یک چنانکه در رسم عا با بلفظ
 زین این ایوانچه بخاری است بنده عا باری بنون بنون
 چون است عا باری یعنی لفظ عا باری بنون حاصل
 و لفظ بنون کفیل یافته یعنی بنون بنون بنون بنون
 باشد اما بلفظ عا کرده و بلفظ مستقل چنانکه در رسم
 است برفع از طرف رخ کشود که در رسم دو بار اول
 کوته ابرویم که دلف حاصل شد و دوم ابرویم کفیل یافته یعنی
 ابرویم که بابت دوم که در رسم بنون دال حاصل شد
 کفیل بنون اما کفیل چهار خود مستقل و یک چنانکه در
 رسم بران در یک غیش و در کل لبان زرد اران بود
 بکفیل سبک برانیا دال از وجه بکفیل از داده کرده لفظ

برانیا کفیل یافته و با باریان حرف بابت یعنی ای یا دال
 برانیا بنون است یعنی ما در میان زلی و الف دال در آمد
 شود و بلفظ مستقل یعنی چنانکه در رسم زلی بنون
 وی چه که در گفتار زدن است فح کل زانوی ای فکی لفظ زدن
 کفیل یافته یعنی زدن کفیل زلی شد و لفظ زانوی هم
 کفیل یافته یعنی فح کل زان وی زلی کفیل بپوشه قسم
 و دوم که در رسم دخی لفظ باشد کفیل بود و مستقل و یک
 چنانکه در رسم دخی مرابودند بلفظ ل سوخته شد آن سوخته
 باز از سوخته لفظ فندی کفیل یافته یعنی مرابودن کفیل لفظ
 شده و بی ل سوخته و استقامتی دید کرده دل حاصل شد
 نقی گفته شد آن سوخته باز از سوخته یا که سوخته بود باز از سوخته
 پیوند و چنانکه در رسم ابابکر که است از روی او خورشید
 انفعاب چون نمود ابروی او نمود بر کردن هلال لفظ
 و لفظ کردن هر دو کفیل یافته اند چون لفظ آب روی او باشد
 نمود بر کردن هلال یعنی بی بنون نمود لفظ بر کردن بنون
 بر کرده که بکفیل متصود بنون کفیل کردن است چنانکه در

در اسم بها چه وصف من اند با خود از هر طرف گویم گفت
 در خفا چه در زیر لب گویم لفظ در تحلیل یافته گفت از درونی
 وال او استبدال یا بد ز نهاد شده خفا چه در زیر لب گویم بهر
 و چنانکه در اسم حاشی اگر چه صد در کوی دوست بپند
 حیات بچو چون روی دوست بپند لفظ حیات تحلیل یافته
 و گفته یا بد حیات بچو از باب بچو بهر ادست و از دامن جا
 شود روی دوست بپند گفته و دال چه هسته حاصل بپند
 چنانکه در اسم خدا و جهان من نهایی روز به خدا تامل خود را
 خدا نام خدا دل خفا را فدا نام عزیز او خود تبدیل به بد
 بلفظ خدا خدا و شو و فدای ثانی تحلیل باید و گفته ف و فقی
 خدا و تبدیل به فسته بلفظ خدا و حاصل بپست و بپست
 هر یک چنانکه در اسم امامی زلال حجت تو سوی ما نمائید
 نکاح من چه شود سوی ما نمائید در مصرع اول از سوی ما
 خواسته و در مصرع ثانی لفظ من را تحلیل کرده گفته سوی ما
 شاید نون مان تبدیل یا بد بلفظ می امامی حاصل بپست
 و بعد هم استقلال چنانکه در اسم بر من ناامنی زار و زنده

در اسمی در اسم بی خبر ربا ر لفظ در تحلیل یافته گفته دای می
 در اسم یعنی دای و در اسم تبدیل یا بد بلفظ می حاصل بپست
 یا گفته و استعاضی ثانی کرده بر من شده تحلیل چو بپست
 و یک چنانکه در اسم اود آن بزه که بود تازه ایام بهار او را
 قدی چراغ در کنار دیدم ز خوان خمیده کوشی گفته صد
 سخت مرغ زرد شده چون من زار لفظ خمیده تحلیل یافته
 و گفته دیدم ز خوان خمی فی خوان تبدیل یا بد بلفظ می
 بپست حاصل شده که از دود و ادست ده کوشی گفته بپست
 ده که در دود گفته بود موجود شده و بعد هم استقلال بپست
 در اسم احمدی انوش گفته که ایو از در بر مرقدی
 سوزی لفظ قد تو تحلیل یافته و گفته بر مرقد تو حاصل یافته
 مرخواست دوی و سوزی و او دوی لفظ شده مهدی ظهور
 بپست اما تحلیل چهار خواست استقلال هر یک چنانکه در اسم
 زلفش که ای دوی دل از غم ده بر بود که یاد از دل شده
 از عبده که کدشت سرداد بهای شد زلف نکاح در عبده
 اخراج اسم از مصرع آخر است تحلیل عبده چهار خواست

مترجم

لفظ در معنی دال است و تبدیل آنست بلفظ در شد
 رشح بپوششین شد و تبدیل آنست برپا شد و تبدیل
 دال بر تبدیل آنست برپا به کجصول است و بعد از
 بعضی خفا که در اسم باغ را این که شد افه بعد از ده
 نور نور و پیش از طرف بدینکه پوشیده نماند و لفظ نور در
 تحلیل یافته و گفته نور نور در این لفظ نور نور و نور و نور
 یافته و در شده زین معنی زین تبدیل یافته بلفظ زین و زین
 شده از طرف بدینکه معنی دال اول در لفظ روشن باشد
 در و زین کجصول میوند و قسمی که مراد از بعضی از معنی
 و از بعضی لفظ اما تحلیل بدو بود که هر یک مستقل باشد خفا که
 در اسم بهلول و کوش از دندان نشان که در لفظ خفا
 در لفظ هنوز از آنجه نیم تمام لفظ در لفظ هنوز در و تحلیل
 در و زین دل که بل باشد برهنه بهلول شود و زان ماه نو نیم
 تمام یعنی نون بهلول که ماه نو از رست با دست تمام
 نیم ماه نو که تمام شود که نام است بهلول کجصول بدو
 چنان که در اسم بدو باغ بهر صفت در در در این آن

نابین در آن است رخ غود و این نباشی از این آن
 رخ غودی حاصل شد و لفظ این تحلیل آنست و این بود
 نه شده و گفته این نباشی از این آن که از این نباشد
 کی حاصل شود که در این است بدو باغ حاصل آید و چنانکه در اسم
 رکن او در ملک عجم زدن است و چنانکه در کوش
 لفظ تحلیل یافته و گفته است این دو چشم که کوش
 رک یعنی می این تبدیل بدو باغ که کجصول میوند
 و چنانکه در اسم حیدر میان لشکر باغها دلم را نشاید
 از آنش علما دلم را نشاید گفته و از دل حش خورسته و
 حش را حیدر لفظ بدو کرده حیدر بدو آمده و لفظ علما
 یافته و گفته از آنش که نار باشد علم به الف را به حیدر
 شده نه حاصل شده و از وری حیدر کجصول میوند
 و چنانکه در اسم حیدر حیدر است و چنانکه در اسم حیدر
 رخت در نیمه اکنون نیست چشم را در پیش انداز
 چیز که بدو در لفظ لفظ اکنون تحلیل یافته و گفته که رخت در
 و آن لفظ در الف و حش از لفظ شک ساقط کرده این

حاصل شده نون نبت چشم را در خیم عین محفوظ مراد است
 که بی نون پشدمی با نون می شود و از پیش و بعد از آن خورده
 سجد بر بر آمده و بعد از استقلال هر یک چنانکه در رسم یادگار
 بشخ وصل بر خوردن بخاطر در میانم میگردانند در کوشش
 برکت از و دارم در دست یک یعنی در بد الف با حاصل
 شود و لفظ برکت تحلیل یافته و که ف با لفظ از که در برکت حاصل
 شده یعنی نون برکت و دارم یا دهی حاصل شده مخصوص در
 از دست و بعد از استقلال بعضی چنانکه در رسم با قریب است
 نو هر کم که توان عیب کرد چون خواست با خلایق در پیشگاه
 پوشیده اند که لفظ خلایق تحلیل و قدر از یک پخته و گفته
 خواست با خلایق قدر لفظ با چون لفظ قدر را خالی بپذیرد
 مانند با قریب هر شود چنانکه در رسم قریب از آن رخ و خنده
 روزی بنده دید عزیز خالی بر روز بنده دید از رخ و خنده
 فی اراده کرده روزی بنده دید یعنی فی لفظ روز بنده
 دید از روز بنده مراد است و از وری یعنی لفظ بر وری
 شود و قریب و حصول بوند و متصوفاً با تحلیل تحلیل روز است

و چنانکه در رسم

و چنانکه در رسم اصل برکت که در رسم از وری است باغبان
 از یک را با ششم نام برکت کل کرد و عیان از یک و لفظ یکی
 هر دو تحلیل یافته اند و برکت یک حاصل شده و گفته اند
 یا از دست کم از یک نقطه مراد است یعنی یک نقطه یا اگر کم
 خست یا بشد آب بعد از شش برکت کل کرد و عیان از
 برکت کل لام خواسته اصل حصول بوند و تحلیل پس خود
 با استقلال هر یک چنانکه در رسم نویان کاه از دل پریم
 کاهی ز جان ماه من و بر از ترانه است آن لفظ ویرانه
 به خود تحلیل یافته و گفته ویرانه نو بر شده است این
 نو بر تبدیل یافته بلفظ آن نویان عیان گشته و چنانکه
 در رسم که غش جاز از جو میگوید در دمنده از طور خوا
 لفظ در دمنده از تحلیل یافته و گفته در دمنه دانه طور خوا
 در لفظ در دمنه که در ادا است با و است تبدیل میابد
 بلفظ که در طورت با من حاصل شود و چنانکه در رسم نور
 بر د عاشق از و رکوبت کرانی عاقبت گشت تا رنگین
 از و توانی عاقبت لفظ عنکبوت تحلیل یافته و از من از و

کونه

و کاف معنی نشیمن در شتر و تا را رکبوت که نوبت
 است تا از نوبت بری مبدل شده نور ظهور یابد
 از توانی عاقبتی اراده کرده نوری حاصل شده و
 در اسم تقی مدنی از مدعی عشق نکا در ششم پنهان و
 شد آنکه مدعی از مدعی تبدیل بدین تقی شود و لفظ
 و لفظ عشق تخلص یافته و گفته عشق نکا یعنی عین تقی
 مبدل شود تقی بحصول پیوند و مقصود با تخلص تخلص عشق
 است و چنانکه در اسم طایع سبطی که آن از لبت
 کوهرش مجروح حبیب لفظ سبطی تخلص یافته
 و گفته طایع سبطی شده و آن از لبت فی کرا
 باشد بدل اول بود یا حاصل شود طلی کرد کوهرش مجروح
 و فن حبیب یعنی نقطه طلی شود و بعد اسم استقلال
 بعضی چنانکه در اسم انس رومن نسبت پیوند نام از کجا
 از پیوندی را آن در کجا هر لفظ لبت تخلص یافته و
 رد الف خواسته و گفته رومن نسبت پیوند نام از کجا
 چنانکه در اسم صفی در لبت تخلص یافته و لفظ لبت

گفتی رخصتی از در زبان یافت گفتی گفته و تحصیل
 لفظ گفتی کرده و لفظ رخصتی تحلیل بسته یعنی رخصتی
 بی از وی نهان که گفتی تبدیل یا بدید و قی از وی
 نهان شود و صی ب حصول پیوند چنانکه در اسم پاپوس
 با پس در نده و از راز لطف و کرم چون در آمد دوست
 دشمن که بود بحد جرم چون در آمد دوست یعنی لفظ با
 و لفظ دوست آمد با دوست شود و لفظ دشمن تحلیل
 یافته و لفظ منکر ترکیب و گفته دشمن با دوست گشت بود
 بحد جرم گفته و اسقاطی کرده پاپوس ب حصول پیوند چنانکه
 در اسم توکل به زیبایی در وی در کوشش کرد آن نازنین
 هست نهان که گویی بر چهره آن را بدین لفظ کوکی تحلیل
 و گفته هست نهان که گویی شده کی کوکی است بر چهره
 نو گشته و از حلاوت آماده کرده توکل ب حصول پیوند چنانکه
 در اسم رشید گنج از دوان نیست با آن کوکبه آخر
 از اسم رشید بر تبه لفظ رشید تحلیل یافته یعنی از اسم رشید
 رشید به اسم رشید تبدیل بلفظ رشید کرده رشید ب حصول

افشا که بر تبه افشا رشید که رشید به اسم رشید
 که رشید به اسم رشید با رشید به اسم رشید که رشید
 رشید به اسم رشید با رشید به اسم رشید که رشید
 کو رشید به اسم رشید با رشید به اسم رشید که رشید
 دیده عارض صد هوشی لفظ هوشی تحلیل یافته و گفته عا
 رض صد هوشی یعنی صد تبدیل یا بدید که رشید و لفظ
 شی رشید به اسم رشید با رشید به اسم رشید که رشید
 چنانکه در اسم نوایی جان دل بد تو جان و گفت
 دیده خواهی خا نهانی روشنت لفظ خا نهانی تحلیل یافته
 و گفته لفظ خا نهانی یعنی خا خواهی تبدیل یا بدید نهان
 مبدل شود به بی نوایی کرد و بعد از استقلال بعضی چنانکه
 در اسم غایت دل انگی بدست دیگر است چو بیل
 ناله غایت بهر است چو بیل گفته و عین خواسته و گفته
 و تحصیل نون و الف کرده غایت پیدا شده لهایت یعنی
 مرغ غایت را غایت ب حصول پیوند و چنانکه در اسم گاه
 چند در دیده خونبار زمانی صد بار جا کند رنگ فراوان

به رخ یا لفظ شکستنی یافتند گفتند تا کند آن کف را کاشف
 شود و آن هم به رخ یا از رخ یا رخ یا خورسته کاشف کجول
 بپوشد و شکستنی بود که لفظی که بعد از شکستنی بپوشد باشد
 آن نیز شکستنی یا بدو داده حصول مقصود کند چنانکه در اسم
 سبکی را سبکی قدرت از برتر از او فراز اوج کردن
 خورام لفظ اوج شکستنی و ترکیب هر حاصل شده و گفته فراز
 جگر از او یا خورسته و از جگر کید چون فراز یا بپوشد کیدی حاصل
 صل شود و در این طایفه است بدو واسطه آن افعال نیز از او
 حصول از شکستنی بپوشد چنانکه در اسم چندین را بخور
 در کوی تو جانی دل میجو نقد کعبه را یافت از دل میجو جیم
 اراده کرده و نقد کعبه نمود و گفت است و از شکستنی لفظ نواری حاصل
 است حاصل میشود که آن دو گفت از وقت چهارده خورسته
 که بپوشد چندین میشود و قریب بهمین ماده است این معانی
 بپوشد یا بدو یا شکستنی و شکستنی هم بر شکستنی است بود
 حاصل کلام در این معنی نیز شکستنی بود است که از حاصل کلام این
 عبارت حاصل شده که آن دو یک از دیگری بپوشد یا خورسته

و از روی دول خور آمد چنان
 لفظی که در این باب مذکور شد
 لفظی که در این باب مذکور شد

شده بخت کوی دولت که پست پی حاصل چنانکه در اسم
 و پس شکستنی را بین و خا طیش ازین با شمار در مدار
 نازنین بپوشیده تا ندکه شمار در دولت و چهار است که
 چون لفظ مدار بپوشد دولت و چهار مدار حاصل شود و
 شکستنی لفظ دولت و ترکیب حرفی او لفظ عطف این
 عبارت حاصل شود که دو پس تو چهار مدار و پس حصول
 پیوند و چنانکه در اسم مراد می مرغ روحی که بود
 باب پویشش هست مرغ ایدر کوش که از شکستنی
 مرغ که ایدر بپوشد یعنی بی آفر بپوشد مر با ند کوش کن
 از شکستنی صفت او بدایت یعنی آفر لفظ دی بپوشد را
 دی که حصول پیوند و شکستنی که در ماده معنی با سلوب عربی
 باشد و از سلوب فارسی شکستنی بدو چنانکه در اسم
 که بمقام وصل او اگر شکستنی است این دیار وصل فوق
 دیار عرب طلب لفظ فوق و لفظ طلب هر دو شکستنی بپوشد
 و لفظ قدر ترکیب حاصل شده و گفته فوق در یار عرب طلب
 یعنی الف یا بدو بدل لفظ فوشده بپوشد شکستنی طلب

در شکستنی
 لفظی که در این باب مذکور شد

در شکستنی
 لفظی که در این باب مذکور شد

و طلب یفوس خسته طیفو زلفور پیوسته و بر عکس آن نیز تواند بود
چنانکه در اسم مرشد گرم کن که اگر کن که در ادکم گرم دارد و کش
در همان محرم لفظ دارد و تحلیل یافته و در آن فعل ماضی است حصول
یا فته و کاف که کاف شجره اعتبار نمود یعنی همجو هم بود و کش
مرشد حصول بودند پوشیده نماند که مولانا کجای خوش
یکی از آن کرد آن که جبرین بود و طلب علم و تحقیق طبع
بود و چند معنی گفته زنگ بر از آنکه معنی گفته کرده معنی بطلب
فایست و بطلب عربی تحلیل یافته چنانکه در اسم کامی
که هر غیر بر هم پیش از ما رفته از اندر رخ جهان دیده کرده ایم از هم
آفرین یار مانتاش اندازان دیده لفظ کرده ایم از هم آفرین
یار که است چون از هم آفرین باشد کرده امی شود مات را
نزد لفظ کرده امی و کفایت نه است معنی را اندک لفظ
ده و زنی چون ساقط شود کامی حاصل آید و کشید که
اسمی لطیف تحلیل رعایت و حکایت و سخنان حاصل
باشند اختلاف پذیرد و از تحلیل آن اسم دیگر حصول بودند
چنانکه در اسم اولیا نیست بل مابده ویر میگردم خانی از

لفظی که در این اسم باشد که در این

مت شک کش کش هم خای از است شک کش هم
هر یک بمعنی لفظ از هم که تحلیل حاصل شده چون خای
شود ام مازند که از او مراد است و شک کش خای باشد
خانی باشد یعنی خ خ خ خ خ خ خ خ خ خ خ خ خ خ خ خ
با تمام رسد مقصود به تحلیل خلیل اسم اولیا است و کش
چنین طریق بعضی معنیات در اول این رسد که گوشت
عمل ترکیب ترکیب عبارت از است که مجموع اجزای را
که قبل از ترکیب بمعنی غیر معنی بی یک لفظ نبوده باشند
بمعنی معنی لفظ واحد و اعتبار نماید شرط آنکه مراد از آن
معنی باشد نه لفظ خواه اجزای ترکیب قبل از ترکیب خای باشد
در اسم عمر مرغ حبس که از تمام انفره صید خفته رفته
پیدا زد و دوم انفره لفظ دامان ترکیب یافته یعنی پیدانه
و دامان انفره عمر حصول بودند و بعد از استقلال خای که در
در اسم یک که در پیش قبیلان با من و کشته یار
جست از یک نهالیک کن ندارد و اعتبار لفظ نهالی
ترکیب یافته و گفته جست از یک نهالی کن ندارد و اعتبار

بنظر لایزال است اگر در ادب تحلیل
لفظی که در این اسم باشد که در این

استقلال نبوده و خواه
اما مرکب از دو جز باشد استقلال

هر یک

بعضی افعال بکسار قسط گردد و یک حصول می شود و چنانکه
 در اسم با هم ساقی توانی از مایه یی چه شود انعام زما باز
 نکر چه شود بر خاک به هم هر جایی در باب دانی که در این
 دستگیری چه شود بهر جایی در باب است از ت بر خصل
 لفظ بهر جام و لفظ را بدست بزرگب حاصل کرده و گفته اند
 که خواست بکری چه شود از لفظ بهر جام چون چشم سفت شود
 بهرام با نام رسد و چنانکه در اسم نقی بود عید در دمنای عیدی
 از آن مرد و غا دل در دمنای می سر و من از تقاضای
 عیدی اگر چه بکشد عیدیت چندان ضایعی بزرگ یافته
 و گفته اند من از تقاضای لفظ تقاس قسط شده نقی مانده
 دی اگر چه بکشد یا حاصل شود نقی حصول می شود و چنانکه
 در اسم سلیم یک سر کویت از لای بهتر و در شربت
 انجالی بهتر جوید و هم شربت سر اگر بود لیک از هم آن را
 عاید بهتر و هم شربت را یعنی هم که شربت است تبدیل به
 بر سبن هم هم شود و لفظ واقعا بزرگب حاصل شده گفته
 آن را و آن عاید بهتر یعنی بی سرم تبدیل به لفظ بی سیم تقدیم

پیوند و چنانکه در اسم شهاب از حالت سوزشید و از
 دل از ماست نشوئی بشو چکل کر تو شوی سینه زود
 امکان بشو سخن مامشوار ماعقل لفظ نویسی بزرگب حاصل
 شده و گفته اند کر تو ش نویسی نه سوز و یعنی نون در ساقط شود
 شمشیر شود مامشوار ماعقل که است شهاب حصول می شود و چنانکه
 در اسم حکم کسی که چه زمین لایه آن دلبر کی نقاب
 می آید بچشم اهل نظر لفظ فیت بزرگب یافته و گفته اند فیت
 آب که باشد محاش شود و می آید که لام است حکم حصول می شود
 و چنانکه در اسم حمام دارم می گزیت زو بان تقابش ماه
 تمام من مکر چون قایش لفظ نقاب بزرگب یافته و گفته اند ماه
 من مکر از ماه تمام لام مفعول اراده کرده و حسن نقابش
 یعنی بی لام تبدیل به لفظ حسن شده حمام با تمام رسیده
 و چنانکه در اسم خدیون هست فردا عید و جوید و نو
 خاص و عام باشد از باب نظر ادیدن اکثر تمام
 لفظ داعی بزرگب حاصل شده و گفته اند هست فردا
 در می جوید فردا شده و از م نو نون خواسته

فردون گشته اند نام یعنی ری فردون نام باشد
 فردون بکسول پیوند و چنانکه در اسم سلیم بفرماه
 من بی سر و پا اچوید آفتاب از بی آن هر طرفی می پوید
 پوشیده مانند که لفظ فرما ترکیب یافته و از عبارت
 من بی سر و پا و الفاظ امر است که مراد ف و
 خواسته که نسبت سلی شده آفتاب از بی آن هر طرف
 می پوید یعنی آفتاب که شمس است هر طرفی می پوید
 شین و بین شمس می رود و می بیند می بیند سلیم بتفصیل
 می رسد و چنانکه در اسم زمین است فی زکات باد
 مردم جامی میداد بهر که ای درد آتش می چون
 بود زکات بجمد می نوشت بر دودی هم ز لبر ما
 انعامی لفظ کاتبی ترکیب یافته و گفته چون بود
 کاتبی حد می که است نوشت زنی شد بر دودی هم از خون
 خواسته و از ددی او نون زنی حصول یوست و چنانکه مولانا
 کجاست چنی گوید در اسم بر شمع چند روز که در زمانه خویش
 داده به موشی خوشی بکنیم مخفیانه که لفظ موشی و لفظ خوشی

تخلیل

تخلیل یافته و لفظ شمع و لفظ شیب بر دوز ترکیب یافته و گفته
 با دوز شمع و شیب شمع از دم خواسته می رسد و بعد از آن
 یکی از دوز چنانکه در اسم سید و او بر اهد قدح می کسی در قدح
 رخت بدلتش پس یعنی خاف قدح تبدیل شود و لفظ سی سید
 بکسول پیوند و چنانکه در اسم علی غایت است
 یا زنگور اولی با من غایت است و او را غایت است
 گفته و تخلیل لفظ غایت کرده و لفظ شمع ترکیب یافته یعنی
 غایت است ولی با شمع غایت است عین حاصل شود است
 او را یعنی فی کرات او را علی سید شود و چنانکه در اسم
 چو روزی انیلک از پشت وصل دل آریان کشی خوان فراق
 بر پیش طمره بایان کشی خوان که سی شد و لفظ فراق تخلیل
 یافته و قاری ترکیب و گفته فراق آری بر پیش بی پرو بایان
 یاست یعنی ف و خوان با فی شود سی بکسول پیوند و چنانکه
 در اسم خواهر فضل کردید ملک که جهان ایامی غایت
 چه تو که کو جامی نو میرد آتوم جهان جانم فیض از بهر تو
 بر آرد نامی نو میرد آتوم جهان نوم خواست آتوم بر تو

یعنی بی خواب با حفظ شئون جهان خواهم حاصل شود و چنانچه
 فیض کفری و خاد باشد از بهر توالیه از ماده لام خواسته فضل
 بوصول پیوسته و مرکب از دو بیست و یک قبل از کرب
 چنانکه در اسم بابوسی بگویم می گزرا هست نو در پیش نه
 او را باطن است مراد مرکب شش است که گفته در پیش نه
 یعنی قی تو سید بیست و یک لفظ باب بابی شود او را باطن است
 از بابی است سیم خواسته بابوسی بوصول پیوسته و بعد از
 بعضی چنانکه در اسم بابی آن کو هم در عبارت خود نام کند
 منتفی سیم اندو چون من بجا رت دل آید چه شود تا نقش
 نماید آنچه با هم مقصود لفظ منج ترکیب یافته و گفته چون منج
 رت دل رت که تر باشد منج ما شود که رت نام کرد
 تا نقش نماید بوصول پیوند و چنانکه در اسم پیر ایدل از
 روی پروردیان نباشد چاره افتاب عیش کی تره است بی
 پاره از روی رازی آراوده کرده و لفظ شکلی ترکیب یافته
 یعنی افتاب عیش شکلی بی حاصل شده است بی پاره بی
 حاصل گشت بر طریقت و چنانکه در اسم درویش مراد

از غمت بختنا بازی سحر ریل شیداش تر در ده انگشت
 بر لفظ و شتی ریل در دوری چون در دو در دو شود
 برایش درویش حصول باید و چنانکه در اسم شخ طاهر خطایم
 کسی گشتی تره شد دل بی گوید خط چون است غاض لفظ
 گشتی ترکیب یافته و گفته خطایم کسی گشتی چو خط در یاد کسی که
 شش باشد گشتی هفت و نیندیشی ربای لفظ خط درونی
 ط شود در ط شد دل و گشت شخ طاهر شد و چنانکه
 در اسم صدر خور و رضا در یک خبر ای شخ
 بزمی پرستان بگذرد در جام و قراب کن نکای پس
 از ان بایش ختم اسیرت پاکش بگر در جام و قراب
 کن نکای یعنی لفظ جام و قراب را بدین و لفظ خا
 سی ترکیب یافته و گفته بایش خا سی رت پاکش یعنی
 ازین دو لفظ جام و قراب لفظی که خاکی است قراب
 است پیش او که قافیت از و صدر اوست
 یعنی با صدر رت پاکش که ری باشد و حصول پیوند
 دو چنانکه در اسم آدم است که من گشته

بیا و بعلت کلکون دیده ای ماه در سفته بدل کرده
 بخون عبارت دیده ایم ترکیب یافته با تحلیل لفظ
 ماه و گفته دیده ایم آه در سفته که می باشد بدل کرده بخون
 یعنی می آه مبدل بلفظ دم شود آدم رقم یا بد
 چنانکه در رسم بین آدم رخ زما ای می آه آه
 بهمان خواهی بر مهت زلف و دتا اهل آن خواهی
 رخ زما بهمان گفته و الف حاصل کرده و لفظ تاراج
 ترکیب یافته و گفته بر مهت زلف و تو که دال است
 ادمت شود و تاراج است آن خواهی آدم رقم یا بد مثال
 مرکب از چار جزو است اول هر یک قبل از ترکیب چنانکه در
 رسم بر بیا در قریب بیک بودت خاطر بودیم
 بخت جلالی صابر یکدل شده عاشقان غم دیده
 بداند زیادت آن دو در لرا آخر مخفی خانه که لفظ
 زیادتان ترکیب یافته و گفته بر دند زیادتان دو
 دل لفظ به دند سه دل دارد و دل زیادتانند که دا
 ل دون باشد بر د حاصل شود و آخر بر حصول پیوندد

بعدم

و بعد مستقل بعضی ضایع در رسم و هم ای را برادره دل
 دور اندیش تا چند تا یکی و تهابی خویش از پیش دلش
 تنگ را شمع مجویم دور و دور و درش لفظ سرش
 ترکیب فزود و درش دل شست لفظ شین پی ت نه
 ترشیم یعنی شین و قی بود بر شیم لفظ حاصل
 عین کی مجویم اع شود و دور و دور و درش
 داعی حصول پیوندد و تواند بود معنی متغیر در کرب باشد
 پی فاصله میان هر دو چنانکه در رسم چار جزو زلفش و مید
 رشت چنانچه بر تاراج بید و نوبت و یک مدح لفظ یا لفظ
 و نوبت ترکیب فزود یعنی می و نوبت آب یا پیدا
 شود و را مدح زلف را از زلف چیم مراد است و از چیم
 می می در آمد چیم حصول پیوندد و با چیم حاصل شود و
 شاید در فاصله باشد چنانکه در رسم صفا که صابر خود است
 از فضا کوئی دوست تازه که در در فضا جان از هوا کوئی دوست
 لفظ بر می که معنی بعضی است ترکیب فزود بعد از آن لفظ را
 که رسید بقا هست و گفته که صابر می زار و از فضا که است

عبارت من با فاصصل گردد و صفا پیدا شود و این مختص
 ترکیب است با اسم بهاء بتریب باش از ابدال و زن و ان رو
 چه کرده انی بود و مشربلی عاری از حد و چون اگر دانی لفظ
 ترکیب یافته و گفته بود نامش رنج از بی زحد و چون از رنج
 برادر است چنان زحد و چون شود و بی سلفه که او پیدا شود
 و شایسته ترکیب عبارت فارسی با سبب عربی مستفاد
 شود چنانکه در اسم عید ای خسته کوی آفتاب بیکر باشد چنان
 او بیانه از تیر و برش یا برش بر بایی او پوشیده باشد
 ترکیب یافته که مشتق است از می یعنی ترا و خفتن و لفظ
 یا در اول صرح و ف نه است یعنی از آه می لفظ را بر سلفه
 از با نکه عین است از برش یعنی روی و تبدیل یا بدین
 که دو یا بر نه بر بایی او یعنی بر بالایی دال عید و عید شود
 و شایسته که در این طریق از معنی مختص و ترکیب باشد چنانکه
 اسم ترکیب است که در قدم نه در ره طلب ترا حاکمی کشد و
 آنکه لفظ طلب است که صفت است ترکیب یافته و بعد از آن لفظ
 حاکم و ف است در صفت از لفظ لی که تجلی و صفت شده

الاول

مراد است یعنی طلب کردم را حاکمی است بی که مراد
 کشد سویی آنکه یعنی سویی آنکه که هم است از لفظ مراد شود
 را بماند و بگوید و چنانکه در اسم کیا دل فرموده بی دست
 مایل نبود بیک لفظ از در خویش غافل نبود شد کعبه دست پر
 از الواح دعا الواح دعا در آن کز دل نبود الواح کعبه یافته
 که از دیگر مراد است عادی یعنی یکسان دور کی شود در آن
 بخندل نبود لفظ حاصل شود که پیدا کرد و بعد از آن
 و ترکیب زیاده از چهار و مراد مختص است نه مختص و
 الا در سبیل بعضی از ارباب فضل مؤلف آن مذکور است
 علی بن بدید عبارت از آنست که بعضی جو را
 بر بعضی بدل کنند و سبیل تصنیف شرط آنست
 نماید و ابراد مراد میانی آن از ترکیب عبارت مستفاد گردد
 و الا از عدد و تبدیل نخواهد بود چنانکه در اسم بی چنین
 که از خود مانده این حیو جدا اگر حبابی رود حق بی نسبت او را
 از مرغه مانده این حیو جدا یعنی بی حیو و قط شده حق نشانه
 اگر حبابی رود حق بی نسبت او را یعنی حق از لفظ حق رود

دنب یی کی او نشیندنی کجسول پوند و پوشیده
 نماند که اراده لفظ نب یی کی حق که بواسطه تحلیل کجسول
 از دو عبارت مستفاد شده پس بنا بر شرط مذکور از قبیل
 تبدیل نباشد و عمل تبدیل است یک بواسطه تحلیل کجسول
 چنانکه در اسم نفی ای با دو میل آن پرزاد کنی درین
 بره او حدیث بنی دکنی کو شوق دل تنگ ز حدیث
 از دوستی آفرید بود یا دکنی لفظ شوق تحلیل یافته و گفته کو
 شوق دل تنگ یعنی نون تنگ تبدیل یا بدقیافه گفتند
 ز حدیث بر دل کف قاطع شود نفی با نداد دوستی آفرید گفته
 و یا خواسته نفی کجسول پوند و چنانکه در اسم بابا برده
 دل را ز کس جادوی او من چه چیران بوده ام در روی
 لفظ بوده ام تحلیل یافته بوده ام و از ام یا خواسته در روی
 او از در باب اراده کرده یعنی بیجا که در او است پند
 تبدیل یا بدلفظ باب یا شود و چنانکه در اسم کیا باشد
 نظر از خواسته چیدن سوی که در رعایت بعد پس از سو
 که کاف مراد است و لفظ مندر کب یافته و گفته عایت بعد

شیا

یغیرین عایت بدینا شود و چنانکه در اسم نفی دیده
 نشان قدرت در روایتان خوانند از ان نشان ترا
 بی لیت ان پوشیده نماند که لفظ لیت ان تحلیل یافته
 و گفته از ان نشان ترا بی لیت ان یعنی نشان نشان
 شود و لفظ بی نفی شود و چنانکه در اسم تیرین خوانند
 که خدا مرز دل غمگین باقی قدم درده از صاف می
 پارین لفظ پارین تحلیل یافته و گفته از صاف می پارین
 از می ترسب خواسته از صاف او نشین عطف که پارین
 باشد یعنی نون نشین تبدیل یا بدلفظ پارین ترسب شود
 و یغیر تحلیل چنانکه در اسم سعد دامن و کل لبوی خود شد
 زین بستان خاک خوش زرد چاک بیل چکر را اید بستان
 پوشیده نماند که دامن چاک لفظ خاک خوش و زرد
 چاک که بطریق تعداد مذکور شده چون کجوف کی
 مبدل کرد و خار و خور و زو چار حاصل شود و از خار کف
 خواسته و از خور سین و از زو عین و از چار دال سعد
 کجسول پوند و چنانکه در اسم جاسی زخو و کبسته

ع

ع

از غیر باشد لامکان دل بسته از میرا شده ماه خواسته و از
 ماه سی و از سی لام تمام و از مکان جدا راده کرده و گفته باشد
 لامکان یعنی لام لام مبدل شود بلفظ جالام جام شود و دل
 از شیر گفته و بی خواسته جامی مبدل شود بلفظ جام و شیر گفته
 بی تقصیر کنایت باشد چنانکه در اسم نویان امروز چنان
 بود که آن رنگ قرمز بر خسته و آن رنگی که نظر بیکه خست
 ز عشق یار دهان بی نفعی کان ماه نموده خویشش نوع دیگر بخت
 ز عشق یار دهان بی نفعی و کسی عشق یار چنان است که نمی گویند
 شبنم و قاف سا قط شود عیار باشد کان ماه نموده خویشش
 نو یعنی ربی عیار مبدل شود بنون عیان عیان شود و در نفعی
 عیان عیان هم تبدیل بدلفظ نو نویان عیان شود یعنی عیان
 نویان شود و به همین طریقی است این معنی باسم مبدل چون
 در شب عید آن است بسم اندام از نام نمود و بر روی غیر فام
 باروی نموش تمام دیدم ابرو ماه نو تمام دیدم تمام باروی هر
 یعنی بسم مبدل بر بر بر بر شود تمام دیدم ابرو از ابرو بنون مبدل
 خواسته بهنوع شده ماه نو تمام دیدم تمام ماه نو در نو

بمعنی

بهنوع است تمام دیدم یعنی ابرو بنون مبدل شود بنون
 بهنوع مبدل بنون و چنانکه در اسم حسیب دل توان کنایت
 جو که این طلب که بیانی از این مرچین لفظ طلب بیانی
 مرچین مرچین یعنی یکی لفظ طلب مرچین یعنی طلب
 مبدل شود بری ریش و در لفظ چمن را خلیل کرده گفته
 چمن یعنی نام لب مبدل کرد و در چمن حسیب رتب کرد
 و چنانکه در اسم حسن قیامش را بی بند کونکر صیغه نقل
 بدون حروفی از ساقی و از بی نقل کن از ما سخن خواسته و
 دل از بی معنی با بی حروفی از ساقی و از بی نقل کن مرچین
 حروفی از ساقی و از بی نقل کن یعنی سبب حاصل کن چون
 و حروفی از بی نقل کن یعنی می می مبدل شود بلفظ نقل حسن
 مبدل بنون و چنانکه در اسم شرم در سینه دل ریش کر بو
 زین پیش ذریعت که دور مانده از مکن خویشش فام مبدل
 که خویشش کو که کوی خویشش مبدل ریش کو که یعنی لفظ فام
 بگو که کوی خویشش مبدل ریش یعنی دل کوی دل ریش آید کوی
 از دل ریش مراد شیر است و دیگر از دل ریش با مضمون است

ریش

یعنی بی هم تبدیل شود لفظ بر ششم حصول به بدو چنانکه در رسم
 چون کرد و نش می بر این جهانش خود را کند که کون خورشید
 پیش از خورشید بین خواهند و از نشانش شین بی نش
 نش غیر شین خورشید تبدیل شود بر بی خورشید شود و در کند
 در کون یعنی خورشید تبدیل شود یعنی حصول به بدو چنانکه در رسم
 ز شوق عارض نشو و نهوش دلی دارم خود را چنانکه نشانی
 ختم هر دست یعنی خانی خا حاصل شود و این بی نشانی
 است نش تبدیل به بر بی جنبی حصول به بدو چنانکه در رسم
 یادم و این از هر دو در ختم بر دو که چند دل کنایه که مخفی نماید
 که از دل ما هم خواستد و کاف کنایه یعنی تشبیه است یعنی کنایه که لفظ
 است همچو ناکه که است لفظ ام تبدیل به لفظ یادم شود و بر
 یار کنایه که هم است همچو ناکه که است به هم تبدیل لفظ یادم شود
 و این از حصول به بدو چنانکه در رسم این رسم که نشانی
 گرفته جو ناکه که است نام تو بر دم چو لفظ کاف است یعنی نراه
 سر راه هم است نشانی تبدیل به بر بی هم نشانی و از ناکه که است
 و کاف که تبدیل شود به نام شود که نام است این حصول به بدو

و چنانکه

و چنانکه به رسم صدر این دل خورده را جام می نش بود موسم
 سره ز در صاف قف و خوش بود موسم سره ز در کردی است
 صاف قف و خوش بود صاف قف و قف و از صدر
 درست یعنی لفظ دل ز در تبدیل شود لفظ صدر حصول
 به بدو و چنانکه در رسم این که جان که جز تو که تو که تو که تو
 را به در گفت شوی بی هم نشود شوی گوشت بر و در گوشت
 ز خیمه نه حرفی لفظ تبدیل به لفظ گوشت شود و گوشت گوشت
 بر و بی شین و لفظ بر و گوشت پیدا شد و نشانی
 نومی به هم یعنی لام خیم تبدیل به بدو و یکو ماه نو به هم
 مخی خیم تبدیل لفظ منو به هم و بعکس هم تواند بود که اول
 مخی خیم تبدیل لفظ منو شود و لام خیم بنون تبدیل به بدو
 نو بنان میان شود و چنانکه در رسم این است نشانی بر لفظ دل
 من فرقتش نام است و بنیکه سو نام بعد میاید نام است
 پوشیده نماند که لفظ این عاده اسم است این که سو نام
 میاید بر یک معنی یک سولف است اسم دوم است بعدی
 نماند یعنی بی لفظ ساقط شود این شود و یکو بنون اسم

و چنانکه در رسم این که جان که جز تو که تو که تو که تو

بحدی نادیده یعنی نون او بعد از لفظ اسم بعد از نون
 بوصول میو بند و چنانکه در اسم نهاد برک ششست
 ششست می چنانکه با بود و داغ لفظ بالا بر هم نهادن
 پوشیده تا نکراده اسم لفظ یاست یا بود داغ و
 لفظ بالا بر هم ششست با دست بشود نهادن تمام
 شود چنانکه در اسم ششست از اگر دوش در اینجا بر
 خوام که بود صورت آنرا نیز از اگر دوش در هر دو
 نون یا بدست بود صورت آنرا از ماهی مراد است و از
 صورت اویشی یعنی می را هر بعد از لفظ ششست
 بدو آید چنانکه در اسم مقصود داغ را وقت کل از با در ص
 بر آب قبا صوف بر با لفظ قبا تحویل یافته و گفته بر آب
 که هم است ق می شود با صوف بر با بی از بر چار کوثر
 مراد است صوف چون چهار کوثر شود کوثر او قباست بر آن
 یا بر عبارت می با صوف حاصل شود مقصود موجود در دین که
 منتهی مراد است که چو نون از نون ز نیست از مراد بر کلی است
 یکی دیگر نیست پوشیده تا نکراده و در اول لفظ مراد

در لفظ یاست یا بود داغ و لفظ بالا بر هم ششست
 پوشیده تا نکراده اسم لفظ یاست یا بود داغ و لفظ بالا بر هم ششست

بطریق شبات و هفتاد و پنج شده یعنی هم است و در نیست
 و در دو و ف آنو تعرف بطریق تبویک که مقصود با
 است اوست و در آن نیست یعنی لفظ بعد از می شود
 و در آن لفظ استبدال یا بدینی بوصول میو بند و چنانکه
 در اسم ششست بر هم از گفتار نون بر نون همان فاش گویم
 از لفظ ششست آخر آن در آن فاش گویم گفته و تحویل
 لفظ کرده از گویم ششست یعنی فی ف تبدیل یا بدینی یا ش
 شود آخر آن در آن هم است ششست ششست بدو چنانکه در اسم
 عید ششست بر را هر که در اسم بود از نون و فاش ششست و می
 یا بدو رنگ ششست که خواهر عفت از نون ششست و می
 یا بدو یعنی لفظ می با لفظ بدو ششست و لفظ در رنگ
 تحویل یافته و گفته که در رنگ ششست که خواهر عفت از نون ششست
 از رنگ ششست زرد و خسته که بی عفت باشد از نون یعنی
 دال اول و میو استبدال یا بدو بر نون است عید بدو آید و
 چنانکه در اسم عین مانند زرد و رخ من تا نون بر میکی
 بی دل نون که یکبار از رخ من میو خسته و میکی بدین

شش

تنگ شود و در هر سو یعنی طرف لفظ در پیشند تکرار شد
چنانکه در اسم می آید و در باب کسی قدر اندک اندر در هر کس چه
کل از آنرا نمهند از حد چنانکه لفظ است و آنچه که بر کوثر از روز و پیش
افکنند از حد چنانکه لفظ است و آنچه که بر کوثر از روز و پیش
افکنند چون بر فی مبدل شد فصیح بوصول می رسد
بر موش هم بادید و خون فشان آنکه از ملا بر ملا کوثر و از
کن آن بر ملای دو نقطه چون کوثر می تهر در از تر کشند می تبدیل
یا بدید و از بر تر یا بدید شش پنجاه در دندان برابر که
از لب می آید و از لب بر و تهر بر پوشیده مانده لفظ پیش
ماده اسم است پیش پنجاه در نقطه ساطع شود و در پیش شش
بوصول می رسد و این می آید بطریق رقی و فوق و فوق یافته
بالتفصیل خاص ملک کوثر بر همیش در شک پیش از ما یک
ل شد از تهر در لفظ چنان لفظ می رسد باید لفظ رب
می متصل شود لفظ جام مبدل کرد و در تهر در لفظ ساطع
شود ملک بوصول می رسد و تبدیل در این می نیز لفظ مبدل رقی
و فوق است بدین معنی که بر تهر بود از تهر شش بر تهر بود از

ق و ع

عیش

عیش عنان نوشت بنیان و صافی می است افهم
بر جایی که بود و پوسته چنان لفظ نوشت و ماده اسم
است بنیان صافی می که شایان است نوشت و شش
افهم بر جایی که بود و پوسته چنان لفظ است و آنچه که بر کوثر از روز و پیش
شود و لفظ می بود چنانکه باشد دال بود بر بی استبداد
ان بدید و لفظ می رسد و چنانکه در اسم طرف یا بدید
لش خط زدن گشت که کپش از طرف می رسد
برخ میجو میجان کم گشت ان سیر را که کنون خوابی
وید از تهر در است و از رخ میجو مری کم گشت سیر را که کنون
خوابی میجو مری گشت لفظ میجو گشت او که در حرف سین
معمود است چنان کوتاه تر واقع شود و ان نوشت تهر را و
و کون نیکوتر تهر توان خواند تهر رخ میجو مری گشت سیر را
خط هر شود چنانکه در اسم بهرام انکه گشت خویش دارند
اساس گشت و از تهر از در تهر قیاس بر اسم زمانه
و از کون میجو باشد ز کجاست پیشانی میجو قیاس بود
مانند که در اسم زمانه مراد است و لفظ ز کجاست خلیل زمانه

بجمله است چون بازگون خوانده شود نون بر می و می بر می
تبدیل می افتد رها بر شود پریشان کرد و بهرام با نام رسد و
ش بد که تبدیل بود مظهر مهندسی باشد چنانکه در اسم و کتب
شست و در پیش می آید همان قدامت پست بر هم رسد و بهر پست
که از شست و الف مراد است بر پیش باز که است ای شود و لفظ
که از تحریف غرض حصول فقره و دو حرف پست و اول عین و در است
چون در است بیشتر در تم شش می آید و در بدین شکل از و او و او
ایوب که کتب گفته و شایسته بر سبب جایی حرف شش
در اسم این عین غرض از پیش من خسته جگر که بعد در شش
همین بر چنگ دل همین او خواهد سوخت یک نیم همان
از این بهتر دل همین او خواهد سوخت نون را قطع شود و این
شود یک نیم همان در اسم از آن که از ناگفته است چون شمر که شود و
نیم تا نوزده حرف می مراد است و از نیم همان لفظ او یک حرف چهار
حرف تبدیل بر این عین چنین نماید و ش بد که تبدیل در ضمن
حرکت باشد چنانکه در اسم آدم بر ج و تا ب چنین آن او
سبب عین مراد بر شست و الف را بختی پوشیده نماند که شست

شده بعد و در شستن الف که شست و که ماه اسم است شست
بر ج و تبدیل فقره یعنی شش از شین شش تبدیل شود بلفظ آدم
شود البتة و در الف را بختی عین و الف مفتوح کرد و آدم
یا بدو ش بد که بر و تبدیل بر دیگر حرفی یا بیشتر تبدیل کرد و ش
در اسم که در خویش را خنک ره مر در کند این محب افکار کردی
می آید یعنی بی محب تبدیل بد بلفظ مکرر شود که در کند یعنی مکرر
تبدیل بد بلفظ دل محمدی که حصول یوندر و چنانکه ش ج گوید در اسم
بکه یک از بدیهه پروان شود است چشم عاقبت شش
عاقبت ش بد که است تبدیل بد بلفظ دم دم رقم یا بدو ش بد که
و و حرف که محیط شش باشد بلفظ دو حرفی تبدیل شود چنانکه
حرف اول آن لفظ کی کی اول حرف آن محیط باشد و حرف
ثانی کی کی حرف شش چنانکه در اسم بود و دل خود را بختی
ز بهر به و خواهد شست و خدای لفظ خواهد تبدیل فقره خواهد
شست و خدای یعنی می خواهد تبدیل شود به می و الف بدل استبداد
یا بدو در موهو شود و چنانکه در اسم ملک شست و سور قلاش ن نماید
آن در ج و را تراد چون بکت دی لغت نمود و روی مکتوب

سوی قلاش ان ندیرنون قلاش ان س قلاش
قلاش با ندو لفظ ملک تحلیل فقه و لفظ تبدیل زربک گفته چون
بهمک تبدیل فاجود قلاش تبدیل بهمک است و لفظ
اول یکلف عکس شده و بر مرکب دهم مرص قلاش
ملک ه کصول پست و چنانکه در رسم امان پس باشد
بر فر از جمع بر خندان هر دو در که چند نفر و بر خندان هر دو
چون سه لفظ نیاز و لفظ سنده و تحلیل فقه و ندو لفظ خودی که
یعنی خودی یا از من و آن بی یا تبدیل و بدیم در بی بنویسند
شود امان بیان کرده و چنانکه در رسم دهم و یک کسی را بنویسند
کل در نظر دیگر که اکثر لفظ و در بی او چشم اربعین و بد چنانکه
اربعین دو جا است یعنی دو ال و بد س قلاش شود با ندو در کصول
پونو در یک لفظ بخش بر تحلیل فقه و گفته اربعین و یک بخش بدیستی ال
اول استبدال بدی بی و ال در مبدل شود یکلف یک کصول
پست معصود با تحلیل رسم یک است و چنانکه در تبدیل لفظی
کرده و حرف نایند با مبدل شود چون لفظ نه که در مبدل هم نامکر
شده و ایضا چنانکه در رسم نهم در فل یکدیگر از نزل چنانکه

١١

از آن مدام در محسوس دل محبت مرا گفته و تحصیل لفظ مرا کرده
و لفظ مرا تکمیل یافته و ما ترک یکتا یعنی مرا از آن مدام نشود و در
دل که ششم بشمار دارد را مبدل شود بلفظ نهم که ششم
پسوند و چنانکه در رسم لغت میفرموده شد بارها از زوایای
هر زمان یافت نامه را و باقیست داده جان یافت
الهامی را به ما به تبدیل بدلفظ نفع نشود لفظ باقی بر
یا فقره یعنی باقی نفع که است محبت می مبدل شود بلفظ
نهم حصول پیوند و این سوابق باشد که محل تصرف می باشد
و آن با انواع متعدد و مقصودست و بعضی از آن در ضمن است
و ضوح نماید به چنانکه در رسم خالده بر عذر حبیب خجسته برین
شب شده با میان روز و قریب بر عذر حبیب که حالت
خواب برین که نقطه است خاشود شب که لام است با میان
روز که است قریب لام چون میان حرف ری پسوند ری
بدل است بدال با عذر خالده حصول پسوند و چنانکه در رسم و در
زلی که نقاب آن روح معلوم شد آن طرف چو است در آن
از زلف وی آنچه نمود که بیرون شد آن زلف که است چو است

14

دشمن آن رت دراز افزون شد

دشت یعنی اول الف را پیدا شد و از ماه ربی خواستند
 شده از زلف که لام است آنچه بود پرون شد کچل لام
 پایان اوست چون با قسط شود لام بالف تبدیل گردد و
 را پیدا شود و چنانکه در رسم مراد گویند چیست برای نام است
 ای هر بانی باز که بمانند سوزی ضعیف نتوان گویند چنان
 که میم است برادر شود باز که بمانند سوزی ضعیف او را معبود
 نمایند بی بدل بدل شود مراد حصول بوند و چنانکه در رسم
 بخان و مان مردمان زده اش رخ تو در در زلف و کش
 از زلفش از رخ توی مراد است و او در زلف دوزی
 که دو هفت است رقم دو هفت برین شکل ۵۵ لکن یعنی
 برین شکل ۸۸ که رقم هشتاد و هشت باشد هشت و هشت فی
 و هشت فی در فی و فی رو فتح پیدا شود نوع دیگر از دوز زلف
 دل هر یک یعنی اول از زلف دل فخر مراد است و از بر او فی
 با و از زلف دیگر فی خواستند از رقم او که هفت است برین
 لا چون دل شود برین شکل ۸۸ هشت شود که از فی مراد است
 فی در فی و فی رو فتح حصول بوند و چنانکه در رسم رو فتح

از جان

از جان من فغان بجز است بجز از بدل چه باز است خیار
 مقصود با تخیل عکس رقم دو حرف با و است که تخیل آن بر
 تخیل واقع شده از عکس رقم پی که دو است شش مراد است
 و از و فی رو فتح شود مراد است بخار رو فتح حصول بوند و چنانکه
 در رسم تاج از بخار شش اندک توتیا دارم بوسه
 خود هم از دمان آنجا نشید و پس اندک توتیا دارم که در
 خواستند از دمان پس که خواستند بشاید با و است چون
 همین راستی مانند رقم سه حاصل شده برین شکل ۳۰ و از
 چهارم مراد است تاج حصول بوند و چنانکه در رسم خالذین
 آن سیمین بدن سبیل فشانند بر سن مانند فی می و پس از آن
 خالذین طرف دقن از خالذین چون همین نام مانند خالذین
 دل بر است بلنظ خالذین استبدال بوند و دل بدل خالذین
 بوند و هشت است تفضیل و تفضیل تفضیل
 زلف و شش که کنایت لغیف استقاره و شش چرخ تفضیل
 و تفضیل عبارت از است که و فی که حصول آن مقصود
 باشد بعضی از آن با نام لبرج مذکور شود و بنوعی از تصرفات

و از و او و از عکس رقم
 ز که هفت است مراد است
 مراد است

ح

مستعین گردد و تفضیل عبارت از امر اول است و تفضیل
 به مرتبانی و تعیین مذکور است بدیهه بر سبب تخیل باشد چنانچه
 در اسم علم دو شش از آنش و علم مردم علم شد بدیهه از بی نام
 علم شد بدیهه از بی اسم هر یکی بلفظ علم تخیل فقره یعنی
 علم شد بدیهه حاصل شد و دیگر علم شد بدیهه که لغت
 علامت شد چنانکه در اسم فریدون ز فریاد من گشت کردن
 در کون کف و هر سیدون فریاد کردن لفظ فریاد تخیل فقره
 و کفر فریاد من شد در کون فریدون کجسول پیوست و چنانکه
 در اسم عادل شد راهی که از آن کسی از منزل جان شد
 عشق و دل کو هست بر آن در یاب که باده چنانست
 همراه دل شد و در کشته عیان از دیده عین مراد است و لفظ
 شد بدیهه فقره و لفظ در ترکیب عینی دل شد و در کشته عیان
 یک دل شد کشته عیان الف حاصل شد و اما بدیهه که
 همین لفظ دل شد کشته عیان عادل شد کجسول پیوست
 و چنانکه در اسم قتی و چنانکه در حیات باقی باشد تا خوردن می
 زبانی باشد مثلاً که آنی که سوزنده است از آنش دل شد

بدیهه

ساق باشد لفظ شرب تخیل فقره و لفظ بترکب از آنش
 دل گشت است شرب را با تا با ندق باشد فقره کجسول پیوست
 و شد بدیهه از بی و سید تخیل باشد چنانکه در اسم حمام
 رنگ من بر راه نشد بدیهه و صاج و شام بان سواره
 رنگه بدیهه و صاج و شام ماده اسم است بان سواره رنگه
 باده و که صیات بان سواره رنگه باده لفظ را رنگه حمام
 بانام رسیده و چنانکه در اسم آینه خوش است دل در آینه
 بی رویی بود کجسول هم آینه از خوش است کجسول و تخیل لفظ
 آینه کرده و لفظ ماورائی ترکیب فقره و گفته آینه ماورائی ترکیب
 بود دل می بی رویی و بی بود یعنی شش از با س قط شود با
 اول بدیهه استبدال بدیهه کجسول پیوست و چنانکه در اسم
 در حیات باقی روی بزرگ کنند دارند می که بی هم غذا
 کنند دارند می لفظ می حاصل شد کجسول هم غذا کنند
 بعضی اول غذا کنند یعنی سبب می جمل بلفظ غذا کنند فقره
 کرد و دیگر غذا کنند یعنی فی س قط شود و در کجسول پیوست و چنانکه
 بر آینه مرز را و چنانکه در آینه مرز را تر که آینه مرز را

ع

ع

خواهر میز از کرد لفظ ترک ترکیب یافته و گفته توان این زار ترک را
 خواهی میز از کرد در ویش علی چون دای دل طلب کردیم
 سوز دل فرود بود در وی شعده آفرود و چندان شده که بود پوشیده
 نماند لفظ در وی شعده آفرود و چندان شده که بود بیا بعد
 شد در ویش علی حصول سوخت و نماند بود که این بخت
 متغیر گشت بشده چنانکه در اسم امام که هر چون یا در از اول
 این پیش نظر آورده ام دیگر حاصل شود امام با تمام شد و چنانکه
 در اسم راجع سراج و مفاد معنی راجع می خورد و ناموشن
 لفظ حاجب خلیل یافته و گفته راجع بود یعنی راجع بی راجع
 شود سراج حصول پیوند و شایسته که مبتنی بر علی قلب باشد
 در اسم شاد شده در پیش قبیل نماند گفتن فاش نام
 صفت صفت شد و شایسته پوشیده نماند که از عبارت
 و طایفه شایسته شد و شایسته حصول می بودند و چنانکه در اسم
 عشق و صبر راجع آمدند و زعمایان کن خواهند لفظ عالم خلیل
 یافته و گفته در حال میان یعنی لام در میان عا و در میان بدلیه
 و در ضمن عمل تعجب نماند بود چنانکه در اسم حمره راجع و هم می

ام که این پیش نظر
 آورده ام

از نو



از لفظ محبوب آتی که هست در دو رخ یا رخ پوشیده
 نماند که بجز در صحن اول در میان دو حرف واقع شد که در رخ
 بارش است بخت لفظ چو غمره است و چو غمره غمره است و چنانکه
 در اسم خالد با در چنین اگر که این بیدار مانده طایفه چو غمره
 در وی بدیش مانده از حال چو غمره مراد است در وی بدیش
 مانده از در و در او خسته بدیش یعنی بدل در دو از در دو و هم الم
 مقصود است و از در و لام در لام دلال شود خالد حصول پیوند
 در اسم بهادر بخت بدیش در دو که در چشم که این چون در بدیش
 نماند و در بدیه سویش مع در بدیش نماند در بدیه سویش
 سوی نماند که نماند از غمت مبدل لفظ در شود نماند در گفته
 مع در بدیش بدیش یعنی لفظ نماند بدیش می چنانکه لفظ در بدیش
 می چنانکه در بدیش بدیش بدیش بدیش بدیش بدیش بدیش بدیش
 در بدیش مقام انداز راجع یافته بود معی از وجه تعیین بر از چنانکه در
 اسم شام آنکه بود در شوق و شعده اش که مع نام گویا و چو جان
 نماند در درون من از لفظ اش که من بدیش بدیش بدیش بدیش
 است که می و نماند است اسم شام است در این طریق که



نشاید که تعیین در ضمن اصل اسم بکس حرکت بگویند
 بحصول پیوند و چنانکه در اسم بدر هر خم در دردی که در دل
 داشتیم زین پیشتر زخم بیکان شکاری تو بردار دل بدر
 زخم بیکان شکاری رست بر شکل فتح است چه لفظ بدر
 از دل بردم تو دل بدر سقط شود بدر بحصول باید و تواند بود که
 مجموع حروف در اسم مخرج یکدیگر در یک محل اندازد یا بدر
 و یکدیگر از اسامی از ماضی است زنی کرده شود چنانکه در اسم
 معلوم درین من مبین در دردم زار و کشد از جو رکین از میانم
 آن کی این سو کی آن سو بین از لفظ از میانم جوف این سو با
 و جوف استخوانم درین حصول باید عمل تسبیح تسبیح عبارت
 از است که از اسم حروف سماخو اینها از سما اسم را نه نامی بنوا
 قسم اول چنانکه در اسم در دیش بزده از نو برده میسازد درست
 تا بر او روی دشت خود گشت تا به یکسو روی دشت
 یعنی تا لفظ روی دشت سقط شود روی دشت با اندازی
 دشت که در است خود گشت یعنی دال روی دشت در دشت
 روی دشت باشد در دشت حصول باید و دشت یکدیگر که حصول اسم

حرفی بود بر خط عجمی باشد چنانکه در اسم صاعد گشت
 خوات نیز در بی تن از کلام نسبت این اسم را فکر را
 دارم لفظ اوضا و لفظ دارم هر دو یکسان فیه اند و خدا ذکر فیه
 و گفتن است این اسم را فکر را بواجض دارم خدا چون بی باید شود لفظ
 استس ساقط کرد و خدا شود و بواجض دارم صاع شود گشت خوات
 از خون دم مراد است در کف خون دال السبب از کف است
 بال سبب شد صاع بحصول می پیوند و چنانکه در اسم بحر
 در دال آن نام بحر لفظ در اوار و در بطن آن در اوار
 عاقبت که در شکار نام نامی یعنی غنایم تبدیل شود لفظ غنایم
 حصول بعد در نهان در دشت از زاری در چون بطن آن
 ده باند که یاست می شود عاقبت که در شکار یعنی از کف است
 بود که در شکار در بطن است فتح چون بخواند یا با آوازی
 بشنود از دشتی آن نفس کشین و کی لفظ نفس و لفظ کشین
 هر دو یکسان فیه اند از دشتی آن نفس کشین بی تبدیل لفظ
 فس شده فیه کشین کشین و کی نفس کشین فس تبدیل
 باید لفظ فتح بحصول پیوند و چنانکه در اسم او اسم

م

در هم زده زلفش چون همان گشت نمود به هم زده شد از هم جدا شد
لفظ هم زده زلفش چون همان گشت نمود به هم زده شد از هم جدا شد
نمودا و شد به هم زده از هم زخم به چنانکه در رسم امان جانایر
بناتوانی چه چو گشت برسدن حاصل شد جانی چه چو
ایر دل من گشت زلفش بر کوثر دیده هم تا چه چو گشت لفظ
زلفان کلیدین فتره و گفته بر کوثر دیده که مات فتره و حصول فتره
مانی چه چو گشت امان جان شده و کاه بشد که هم حرفی
تثبته بکلیغ و گشت در آن محبت فتره و چنانکه در رسم مقصود
من هم از ناخوشی خویش شوش بهر زلفش گشته بر دل خوش
لفظ هر کلیدین فتره و گفته به هم فاق گشته فاقان شده که تثبته و
قافیه گشته از کی صین قاف خوشتر و از کی صد مقصود گشته
بر زلف خوش که و او است بفرمای و او در میان صادر و
در آمده مقصود موجود شده و چنانکه در رسم کوه برای زلف
گشت کش کوهش زلف علم بکره و ن برکش کوهن دلم که خوش
از دیده کوه زلف بکره بکش از آن سخن خوشتر و از دل و بی و از
بیانات که جمع است بر اراده کرده بی و در کلیدین حصول پیوسته

و هم در گشت زلفش به کاهت و اراده رسم چنانکه در رسم فرد
بقصد جان و دل ناتوان زلفش رخ چو ماه پایی نواده ماه
رخ چو ماه پایی هر یک بکسی بکرازه ماه قرار داده کرده و از زلف چو
فی و در زلف لفظ رو خوشتر و زده شده نموده و شش اراده و
زلفی خوشتر و زلفش پیوسته و چنانکه در رسم کاه و کاهی
بروز از زلفش خوشتر و چنانکه زلفش بر شوش بود کاه
خوشی پوشیده اند که از زلفش که کاه مراد است و زلف لفظ
تا که زلف است و زلفش حاصل کرد و زلفش خوشی که کاه کاه
شود و در کاه فلام مراد است و زلفش خوشی که کاه کاه
حصول پیوند چنانکه در رسم قاف چنانکه از کاه کاه کاه
هم چون زلف کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه
تا از زلف زلف و کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه
اند و گفته ای زلف کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه
و از و قاف لفظ مراد است تا از آن زلفش قاف قاف
شده قاف مانده تا از زلف کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه
لام کسی اراده کرده چون هم از کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه کاه

فاسی حصول شوند و چنانکه در اسم نوری نزد ما حرفی که در آن است
 در کلمات است راست افکی بودی و جو خورشید است
 از این می خواند فی الف و بابت نوات است آن نور
 شد که بودی و جو کاف کی سلف شد و یا نه نوری
 بحصول سبقت و نوات بود که از چند حرف که در یک کلمه است یا در یک
 از این است اسم او خوانند و از این اسم می یکنند و بر آن را
 نمایند که افاده حصول مقصود کند چنانکه در اسم صدر و قوا
 نام دو دست جان می یابید اسم جبار که در یک حرف است
 نام پوشیده نه که از حرف و فلفظ می چون اسم می است
 خوانند و افاده صوابی لغت را می توانند نمود و صوابی لغت
 صد شود با را صد حصول یا بد و بکار صد فاف افاده کرده با را قوا
 بد است و اگر از این اسم قاسم افاده نمایند و در لغت
 از حرف و فلفظ می چون اسم می آن خوانند و جان طریقی شود
 که قاست از نام اسم را دست قاسم حصول یا بد و در این طریقی
 شد که بر کتب می خوانند می حرف حاصل شود و معنی را که پیشتر
 چنانکه در اسم است این شیخ از لغتین ندانی شد که بسیار

بیان کرد

بکن از آنکه پوشیده و نورش را از کوبی که نام دارد
 یک کلمه را از لفظ را نیز که حرف پوشیده و نورش را
 و چون از مجموع حرف اسم خوانند پس از این شین صحت
 و بار افاده که پس از این شین این عبارت حاصل شود پس
 بشین یا از نام را در دست پیشین پس بعد لفظ ام شود
 و پس چنین نماید و متعین بر این قسم است این می باشد
 ماهی که کن از این است پس بهر دست از زبده فایز شد
 و که که اطلاق را در پیش نماید که کثر نام از جایب شد
 از لفظ می پس هر کثره و چون نام باشد پس این جایب می شود
 در این از را دست زبده حصول شوند و جامع هر دو اسم
 نمیدانست این شد در اسم صادق و صدف تو و الی قاسم
 اصحاب آید که نیست که در عوض این باب آید القاب تو
 صید را که نویسنده یک حرف صدف و القاب آید یک
 حرف صدف و در دست و لفظ القاب را خلیل کرده گفته
 و از که گفت است ال قاصد ال الف بعد لفظ قاف کرد
 صادق حصول شوند و معنی عبارت از این و الی کربی

سوز

میں

امین کجول پیوسته و از دریاں علی کبر الوتوتان
و ادانت بارقم نمونم که چنانچه بر خضه وضع کرده و پنج بار از پی
سیارده و بغیر عوارض آن مثل شرف و وسط و ادوج و حوض
و انیس و نه از شرف آن گرفته بنماید و در ثبات ایام مفید
از کیش بنده ابتدا نموده رقم الف نهند و رقم ثانی بی علی
هذه القیاس و از ادوج محل صوفی رنند و از ادوج شرف و از
برای جوزایی و بر این قضی غایت که رقم او با این باشد
پس از ادوج بعضی از این مذکور است رقم آن می تواند
خوار است چنانکه در کسم و کده در برده از الف چون رنم مهر
انگیز گسل کرد نهان شب شد روز گسل سین را نهان دارد
کل میماند که از آن و در در ادانت شب شد روز یعنی بی
و در مبتدل شود و جام و کجول پیوندد و چنانکه در کسم
در چنین روز آن شب ماه چنین مهاز حرکت کرد
افند بر زمین از دور آن شب بی اراده کرده و حرکت
کرد و مهر کوشین است چون که میفکد مانند کجول
پیوندد چنانکه در کسم مازج میباشند و هوش آن میش

رخ چه معاد مهر ستار شده روی جان فزوا و لفظ
 ستار را بخیل فته و گفته مهر ستار باشد یعنی پس ستار
 ساقط شده و محصول فته و از روی جان چه خواسته تا ج
 بصول بوسه چنانکه در رسم سعد خورشید مهر آمده در
 چرخ آری و از پنج ماست در هوا را بی خورشید که بیست
 مهر که عین است آمده مع شده و لفظ و چ طین فته و لفظ
 خا ز کب فته و گفته در چ خا را بی لفظ و لفظ جاحل
 شده که از دال مراد است سعد بصول بوسه و چنانکه در رسم
 لطف بر پین خا را و با لفظ و ششی بر طرف مع افتاده
 هر سوی مع بصول خا را که لفظ است با لفظ که لام است
 چو دیده شود ال شود ششی بر طرف مع افتاده هر سوی
 هر سوی ال ششی بر طرف مع افتاده هر یک معنی سوی و ال
 ال ششی بر طرف مع افتاده که لام است بر لفظ طرف هر
 که بی است افتاده لطف الی شده و سوار آفر و ششی بر
 طرف مع افتاده ششی که لام است بر طرف هر که است افتاده
 شده لطف سعد بصول یافته و چنانکه در رسم که کما

چو آفر ز دور تو ماه کات اگر شام عید شش بجوی روی است
 چو آفر ز دور تو ماه کات یعنی روی دوری مبدل لفظ
 کات شد و کما بصول بوسه کما بصول یافت و چنانکه
 در رسم نوای زهی جهت بر افتا کشته غلام بر پیش آفر
 ابرو و لال نیم تمام بر پیش آفر که روی است ال که کونست نیم
 تمام مراد خویش که اندک یا بیکه و تمام باشد یعنی نون
 معفوظ بی آفر تا بیکه نو باشد چون پیش آفری بود نو ظهور
 پیوند نوخی و بیکه پوشیده تا اندک هر طرف را این جنب که نیست
 خود است بعضی را یکت و بعضی را دو افرا و دین است
 را یکی و نون را دو جنب است که دو نون افراست چون نیم تمام
 باشد یکی جنب است و خواهد بود که دو است یعنی بر پیش آفری بود
 ظهور بزرگ و چنانکه در رسم در پیش سپاه فته آمد خوش
 جان آفرده که از بهر تو زدوست خود را پیش رو کرده از زدوست
 دال مراد است زیرا که از خط رد است و رقم دال خود را پیش
 رو کرده یعنی بی پیش تبدیل بد لفظ رو در ویش حصول بد
 و چنانکه در رسم کما می کام دل خویش ای دل آفر و میگزینکار

این نیم تمام

هر روز میگردانند و هر روز گفته برکت یعنی روزی که رسا قط
 شود و بگوید کار که روز است با دست مبدل شود
 بنقش که میخواند یا بدینکه در اسم معین و بنقش میگرد
 خط بر خط از کتاب نقش نوی پس بر روزی که
 پوشیده اند که نقش نوی نویسم و از و هم مراد است
 رقم دست بروی آن کتاب که معین است معین شود و بگوید
 نقش تحلیل یافته و لفظ شود که گفته نقی شود و بی
 که باست باعتبار بروج نقی حصول بیست و مقصود باشد
 اسم معین است و نواند بود که بر قریش است کنند و رقم
 که اولی خوانند و چون این رقم قبیل الوقایع است اگر کفایت
 سهولت اشغال ذهن رقم بودن حرف شریارت واقع شود
 اولی باشد چنانکه در اسم میران در کتاب بود که
 از جمله ذو سطر در رقم که نقطه نیست در و لفظ در رقم تحلیل یافته
 و گفته شد در رقم چرخ گردان و رقم او باشد در کتاب که لفظ نیست
 در و اخطا نقطه نبی کرده بران عیان شده و جامع هر دو
 قسم است این شمر در اسم خود از هر زبانت بر دل کلام

بنام خدا

عین کرم باشد یا بدین شرف نامی از آن رقم باشد یا بدین شرف
 نامی معنی فی تمام از آن رقم باشد در رقم از دست خود
 حصول یا بدین شرف یا شریارت کرده شود و نقی یا بدین شرف
 محل مشهور و معروف باشد چنانکه در اسم بیست و یکم که در روز
 کوبی یا بدین که گفته اند که کوبی در اوقات او امیر کتب نقی
 یکست است هر که ذکر آن گفته کوبی بی لام خواهی کنی که
 میباشد مثل ادب و شریارت ترادف است که از دو لفظ
 بیشتر که برای یک معنی موضوع باشند لفظی ذکر کنند و
 دیگر جوهر است بواسطه اشتراک در موضوع را و شریارت
 از یک لفظ که برای دو معنی موضوع باشند یا بیشتر باعتبار معنی
 مخالف آن خواهند اما ترادف چنانکه در اسم جواد جان بابا
 بی قدرت که در جنتین در آنم انبار زره در هیولت عازای عیان
 و از این زره در هیولت عازا که است از این عیان و کتب و کتب
 بعضی زره در هیولت عازا اول از جانب عیان لفظ است یعنی
 الف در لفظ جنب جان باب شود دیگر از این زره در هیولت
 یعنی الف مقارن اوست جان بابا پیدا شود چنانکه در کتب

مقترحات

پوشیده نماند از آب ترکیب یافته مراد از خاک است از خود
 رفته خفته در آب که عاقبت زبان خواهد داشت یعنی
 عاقبت زبان که نوبت خواهد داشت خن عیان شود و
 در اسم کافی هر چه که از نور دل خورده از اراده افک بر دل
 زین کون که خواهد دل میسازد تربت و دیگر چه دم به بدل از زده
 دل میسازد که کافیه تربت که الف است که شود و لفظ
 و هم تحلیلی یافته دم به ترکیب یعنی در فتره بدل از زده که یک است
 در شود و از دربی خواسته کافی حصول یافته و چنانکه در اسم در
 در تحلیلی که در فتره است. ناطق زبانی که خالی از اراده است
 در است و لایان که کلویش. لفظی برای دل که معنی در
 مراد لفظ کلمت که تحلیلی حصول یافته عبارت کمال در این حال
 شده از این دو لفظ که معنی در است کمال است که از زده در
 دل در شود و در و بون کرد و در و بون حصول یافته و چنانکه در
 زبان از فتره بفره خواهد شود و چندان چون سوزی که
 باشند در و مندان لفظ فتره تحلیلی فتره و از غم خود خسته و گفته اند
 نه بفره دارنده بفره از غم دارد است خواهد شود و چندان می

مبدل شود بری زنی کرد و از سویی ز کس نوبت مراد زین
 حصول یافته و چنانکه در اسم **شیم** خدا را یک نفس البر و از او
 بر شید این دلها داده بر باد و لفظ شید این تحلیلی یافته
 و گفته شد و ایال و لهما داده بر باد و ایال که دلها داده بر باد
 مانده که از غم مراد است عبارت شیمی غم حاصل شود شیم حاصل
 یافته و چنانکه در اسم **عبد** شب جام اهلال س غوی و دنیا
 بر می رشتن جام از زده بدیدیم فصل اسم است که فکلت مطلقه
 مانده از غم بر و بدیدیم از تحلیلی لفظ مانده و تبدل نوبت
 بر با لفظ بنده حصول پس ستر یعنی مانده از غم که بنده است
 و از عبد مراد است بر دل دیدیم و او وی تبدل یافته و لفظ عبد
 حصول کرد و و چنانکه در اسم **عبد** فردوس بر این با هم کار
 آفره و از ایشان او از کمال سب را فرود بر وی تو متعین غاریم که
 باشد زبانه و بدیده چون خارا فرود تحلیلی متعین با تقاطع حرف
 تامل حاصل شده که از وی مراد است و لفظ مندر بر کس حاصل
 یعنی می سندر آیم از برای دیده که عین است و چون می سندر
 باشد عین بر بالایی او باشد عمل شود چون خارا که چاه است و از زده

یک نظر

مراد است جمیع بدیدار و چنانکه در اسم **اادم** در از نو چگونگی
 چنانکه با در دو مادت چنانکه از در دو را خواسته و در
 کتاب که عبارت از دست است بدان فتنه و ملاحظه
 آن که با در دو مادت چنانکه در اسم **اادم** در از نو چگونگی
 نیز چنانکه در دو مادت چنانکه در اسم **اادم** در از نو چگونگی
 و گفته بر روی نمایی و مهربان از از نو چگونگی مراد است از روی آبی
 یعنی شایع و از از نو چگونگی مراد است از نو چگونگی
 یعنی یا برین و از از نو چگونگی مراد است از نو چگونگی
 از حدی که حصول میونند و چنانکه در اسم **اادم** در از نو چگونگی
 شد و بر بار چنانکه از نو چگونگی مراد است از نو چگونگی
 شده بر روی عبارت مکرر با حصول فتنه از با در دو مادت
 و از نو چگونگی مراد است از نو چگونگی
 فرا میونند و چنانکه در اسم **اادم** در از نو چگونگی
 نمائند و چنانکه در اسم **اادم** در از نو چگونگی
 که از دست از نو چگونگی مراد است از نو چگونگی
 نماید و چنانکه در اسم **اادم** در از نو چگونگی

تمام حال شود و دیگر خبر ندارد

لب پشیمانی از نو چگونگی لغت شده چنانکه گفته
 لب پشیمانی از نو چگونگی لغت شده چنانکه گفته
 و از نو چگونگی از نو چگونگی از نو چگونگی
 بطور پوست و چنانکه در اسم **اادم** در از نو چگونگی
 آن است چنانکه از نو چگونگی از نو چگونگی
 افکنده خویش را از نو چگونگی از نو چگونگی
 و آن یعنی فتنه لام علی مبدع شد علی حصول پوست و
 شد بد که حصول لغت شد و چنانکه در اسم **اادم** در از نو چگونگی
 که فتنه چنانکه از نو چگونگی از نو چگونگی
 پیایی از آن چنانکه از نو چگونگی از نو چگونگی
 و حاصل کرد که از نو چگونگی از نو چگونگی
 یا بدنام تمام شد و چنانکه در اسم **اادم** در از نو چگونگی
 از نو چگونگی چنانکه از نو چگونگی از نو چگونگی
 و از نو چگونگی چنانکه از نو چگونگی از نو چگونگی
 و بدست چنانکه از نو چگونگی از نو چگونگی
 پوشیده که از نو چگونگی از نو چگونگی

عمل شترک است متضمن بود شترک بی اندک در حق
 ترا و فایده این معات با هم علایق و یارب ارفع
 دل بر نور تعالی مقام هست عین کعبه اری باقیش از
 به نام هست عین کعبه عین حاصل شده داری پیش
 از به نام باقیش کعبه است و کعبه است از اولی است عمل پیدا
 گفته **علی بن ابی طالب** بر او قسم است قسم اول را از او لغت داده
 لغت دیگر بود و هر کس که میگوید از لغت او باشد و لغت مذکور را
 برای انوضع نموده باشد چنانکه در رسم **سما** که از لغت
 از آن لغت طلب ایدل نموده است باب طلب چوبی
 که از آن لغت است و گفته از لغت طلب از لغت دوم لام
 هو است و از وی موسی حصول یافته و چنانکه در رسم **سما** که
 هست از پیش روز بر روزم بهتر بود هم هست که از پیشش مانده
 از دست از پیش روز و غایت از او عین مراد است روز ثانی
 تحلیل یافته و گفته از هم یعنی لغت نرم چنان جمع شود از پیشش مانده
 یعنی زی جمع در آن باشد و حصول پیدا و چنانکه در رسم **قدم**
 کسی که میگوید و صد جان بهای صافی هم نقد بود شد از آن

بهای

بهای صافی هم نقد بود نقد گشت شد از آن کن تر است
 که از بهای اندکی کم شد کون نقد ساقط شد قدم رقم یافت
 و چنانکه در رسم **سما** از وی قوتی غم خورداری و زان **سما** که کوچه
 در راه دانه **سما** که است غایتی کل اعلات **سما** که بود اگر
 نباشد در دانه **سما** که است گفته و تحویل لغت کرده غایتی کل که است
 و از غایت مراد است اعلات یعنی غایت مرغ بر بال است غم
 شود باکی نبود اگر نباشد در دانه یعنی لغت غم غم شود و غم
 پیوند و چنانکه در رسم **سما** که در وی از کار و با جهان
 و زان **سما** که است در آن **سما** که در آن **سما** که است
 دل که قافیه است بر آن بر قفا حاصل شود و چنانکه در رسم
 در دانه که نویسد وصل شد بر آفر غم زد دل از روز بر آفر **سما** که یک چل
 که شد دل از آن که **سما** که بی آن **سما** که چهارده **سما** که بی آن **سما** که
 از ماه مراد داده کرده یعنی چیل شود بی بر شود و مراد از چیل
 بر لغت **سما** که مراد داده است یعنی **سما** که در آن **سما** که
 حصول بد نوی دیگر از مراد داده کرده بی چیل **سما** که او شود
 شصین شتر تبدیل بد بر بی بهر شود چاره بر آفر یعنی ری

مرغ

شد
 بر آفر

مولانا گل خان بدخشانی

في الموضع

نفس مناجات

مادہ اسم است کن کر در خم

می خواند یعنی بی در بیان الف و می آمد بر احد حصول
 و چنانکه در اسم **عبدی** چون مرعاض آنکه در کسر زده اند
 نباشد نبود در او از ادغام لفظ که تجلی حصول فته لفظ الی جا
 که مراد او فته است نه نباشد نباشد یعنی لام الی از او
 لام الی ساقط شود الی مانند نبود در او از این لفظ الی که مراد
 است است بدست نباشد بشمار الف الی تبدیل شود بلفظ **عبد**
عبدی حصول بدو چنانکه در اسم **خالد** که در کسر زده اند
 با غم خاطر دیده در فکلی خویش را مانند فته شاف فکلی خویش را
 یعنی شاف فکلی شاف فکلی را کاف کل تبدیل به بلفظ شاف
 لیل در آید شاف خلیل حصول بدو چنانکه در اسم **عصمت** خازن ضم
 در اسوخت زدنش غم چنانکه از او خست مراد از خازن است
 که چون نیم نوز شود مرعاض مانند دل شود و صم که در اسوخت غم شود
 از آن اندکی از خست یعنی تی حصول فته صم حاصل است
 چنانکه در اسم **نقی** و **ظفر** چه فته شاف از خون دل صمد به نام
 نقطه شامک نیم کسیت بر خورده ام از نقطه شامک که در اسوخت
 نیم نوز شود بلفظ نیم نوز از نیم نوز مراد است و نوز که در کسر زده اند

بجای

صفا

من حفظ کرده بود لفظ تی حصول بدو چنانکه در اسم **عبدی** که در کسر زده اند
 از آن نیم نوز شود بر فته تی حصول فته بدو در اسم **ظفر** که در کسر زده اند
 چنانکه در کسر زده اند بلفظ تی من حفظ کرده شود فته شود در جزم
 بی بر مبدل شود به ظفر که در کسر زده اند در اسم **صفا** که در کسر زده اند
 از فته کسیتی بدست جایی فته خویش را فته قدم نه در کسر زده اند
 لفظ فته کسیتی فته و کسیتی جایی کسیتی فته و جایی فته کسیتی
 حصول فته کسیتی جایی است از آن مرعاض یعنی فته کسیتی که در کسر زده اند
 س فته و صفا فته شود و چنانکه در اسم **بوعی** در میان
 خواهر سوخت زدن از آن فته کسیتی بدست جایی کسیتی فته و جایی فته کسیتی
 زدن از آن فته کسیتی بدست جایی کسیتی فته و جایی فته کسیتی
 مبدل بدست کسیتی شود که لام است بوعی شود و در میان بدست جایی کسیتی
 بوعی حصول فته و چنانکه در اسم **عادل** که در کسر زده اند
 زدن از آن فته کسیتی بدست جایی کسیتی فته و جایی فته کسیتی
 بجهت کسیتی دل آرام است از مهرش زدن از آن فته کسیتی
 از مهر عین مراد است زدن از آن فته کسیتی بدست جایی کسیتی
 است لفظ دل آرام است و عین زدن از آن فته کسیتی بدست جایی کسیتی

عادل حاصل شود چنانکه در **مسئله** نسبت ده رختان دروا
 با یکم آدم در میان مهر یکی با فخر یکم آدم در میان مهر که بین باشد
 میان شود لفظ یکی بکل نیز گفته می که با فخر یکی میان تبدیل
 یا بدلفظ یکی میکان شود که آدم معنی یکی را که آدم که لفظ باشد
 مسکن چنین نامه چنانکه در **مسئله** است نیز فخر معنی را
 فخره **مسئله** چنانکه در آن بدل بر فخره لفظ یکی و لفظ یکی
 بر دو تحسین فخره نو گفته اند یکی می شود در آن که اگر است یکی
 یعنی بین که بدل شود یکی که شود برآمده بر حصول فخره چنانکه
 در **مسئله** راجع نیز در آن در بعد خاک را اگر چه بر تاجدار بر تاج
 بر تاجدار بر تاج فخره لفظ تاج شد و ادبی معنی تاج نو ادبی که
 نیست راجع حصول بود چنانکه در **مسئله** بود هر که همین بدل است
 بد باشد **مسئله** لفظ طلب کن که مؤید باشد کولی شرف علم میسر بر که
 بگویند در سر نه باشد باشد پوشیده نامه که عبارت شدی که
 یعنی بی نقطه که مؤید باشد از سر سر نقطه شود بر نامه نو که مؤید بر که
مسئله است بی تبدیل فخره بر حصول می شود و چنانکه در **مسئله** شیخ نو فخره
 در آن که در آن که مؤید باشد که اول رو فخره بر او فخره پوشیده نامه

نقطه

بر نقطه در او چون مهر که مسکن است نشان کنند نشین شود و از نشان
 بر او است و از بدل ادبی که فخره کنند و از ادبی بر او یاد کنند و از
 بر او خود بر او در آن که بر او بر او معنی می در یکم رود و که که نقطه است بر
 ششم حصول بود چنانکه در **مسئله** است معنی نماید که کوب شکم عوارث یکی
 بیکم بر روی که مؤید است نقش بر روی بیکم را گفته و عوارث معنی
 عوارث ششم بدل شود بر یکی ششم حصول بود چنانکه در **مسئله** است
 که جان فخره برایش **مسئله** بدل است محل فخره برایش از لفظ یکی که اهل
 از لفظ یکی فخره دلی است که بر جایش از لفظ یکی فخره بر او است
 دلی فخره بدل شود و چون که بر جایی فخره بر جایی خواهد
 چون از است چون لفظ فخره بر جایی بند فخره بر او چنانکه
 و لفظ است بر روی طبق نامه یکی فخره **مسئله** چنانکه فخره بر او است
 بر او فخره بر روی طبق نامه یکی است لفظ نو فخره فخره خواهد
 کند و از یکش بدین لفظ از لفظ فخره فخره فخره فخره فخره فخره
 باشد لفظ حصول بود چنانکه در **مسئله** است بر او نامی بدل نو فخره
 نفسی که کند از ادبی از لفظ است دانی نو که دل چنانکه فخره از
 تا یکی فخره از ادبی دانی نو که دل چنانکه فخره است لفظ

بر ده ماه که شین است که مسعود
 شمس و مسعود شین است که مسعود

مراد ف اراده کرده چون بکشی آفری مراد ف قطه خود را که
 پیوسته و چنانکه در اسم عبد الرحمن چو پیش از کوبی بر این امر
 فرود آید کوبی در شکل چو فرود است که عین است پیش از آنکه
 عین چو پیش از شش و جب شود و در فرود آید کوبی فرود آمد و در
 خود که کشت عبد الرحمن با بود و فصل کن است بعضی از تصور کردی
 بقی نشاید که قدرت بخش و داشتن عبارتی باشد با خلقت
 چنانکه در اسم ما درون را در فقر ضمت داشت این دل غم
 درون خوش نهادن بر ما بدانی هم ایضا لفظ نهادن درون خود
 نموده که باشد و دیگر لفظ درون درون نهادن نموده یعنی
 از و ساقط شده درون مانده ما درون که حاصل پیوسته چنانکه در
 حرف ادبی یکبار شود و دل پیش از آنکه در نوای پیش از آنکه
 شود و در این سخن ری شید و دل و شود و ری که در و در آنکه الف
 اراده کرده و در آنکه الفی حرف کجاست پیوسته و چنانکه در اسم
 انکی که بر سبب این معانی است فاق که گفته نام با که از پیش
 بنگر رسیده و گفته شوق ایضا فرزند سوزش مهر از پیش ایضا
 سوزش مهر از پیش از نام اسم مراد است مهر که بین است چون

کوبی در شکل چو فرود است که عین است پیش از آنکه

پیوسته و نام چنانکه بار دیگر سوزش مهر از پیش از مهر بین مفعول
 خواسته چون بین مکتوب پیوسته و بینات او که با و لولت
 این بین چنانکه نامید و میستواند بود که از مهر عین مفعول اراده کنند
 چون عین مکتوب پیوسته و بینات او با نام بین حاصل
 چنانکه در اسم بدایع از آنکه تر است باقیان با را در خود را نفسی
 جان با را در کردی بکشی بر با و شد دل نهان ایضا کز این نام
 پنهان با را در کردی دل که نهان شد و حاصل کشت زنی نام
 پنهان با را در کردی دل که نهان شد با را در کف حاصل کرد
 بر امید شود و با را در کردی دل پنهان با را یعنی می لفظ را بود
 در حاصل شود که از و عین مراد است بدایع حصول پیوسته چنانکه در اسم
 بار را به نیست ده عشق که در و در دوم ایضا و مراد کشته غباری
 هم ایضا غباری با و کشته عین خوری غبار کشته
 با حصول ایضا فته با و کوبی با و مراد کشته یعنی بی با مبدل لفظ
 با و کوبی کشته که رسیده شده بار پید کشته و چنانکه در اسم
 الفی از تره با و آن لعل است کشته و دیده ام چو کوبی با و کوبی
 دیده ام چو کوبی با و آن لفظ را که تجلی و امر حاصل شده الم مراد کشته

او حرف عین تبدیل گشته الع شده از کما است یعنی عین غایب
 الف کسول پسوند و چنانکه در اسم اینا رطاق ابروی نمود و تا خبر
 شد است و ان زلف شکا چه خوش است و و طاق ابروی
 یکبار از طاق ابروی توانف غایب است و دیگر لفظ ابرو تحلیل و فتره گفته شد
 ابروی توانی تو تبدیل گشته بالف شده که از رویا مراد است اما شده و از
 زلف زنی خواستند تا از کسول پسوند و چنانکه در اسم شعیب
 و ده چو یکو باشد از جمله از مراد ا از بی هم دیوان آفر جانب بکار
 در معنی اول که از اسم مراد است باده گفته و شین حاصل کرده تبدیل
 نون حرف شین شده دیگر باره جانب بکاره یعنی نون شین
 تبدیل شود بر بی شعیب کسول پسوند و چنانکه در اسم حره چه خطری
 بکران نیز ا را آمد و کما را از روی دشت ا هم از بی هم ز جوش ا
 و نه ب ز دشت پوشیده ا لفظ هم از بی هم ز جوش ا بکار
 من پسوند و چنانکه در اسم تبدیل شده لفظ عدد که مراد است حد و کف
 دیگر از حد و شین یعنی از بر جود حد و مراد است حد و کف و دشت
 گشت نیز و ال ساقط شود و کسول پسوند و چنانکه در اسم زید صدقم
 بر جان زما جان فر از بی هم دردی بماند و از کما از روی بماند و در

و از بی فر از بی غایب بی تبدیل شود از بی ری شود و کما از روی و در او
 چنان بماند و ال ساقط شود و کسول پسوند و چنانکه در اسم
 سهراب خوش اندک بماند همان را که شکا از خوشی شین بماند و ال
 بجا از خوشی شین حاصل شود و دیگر خوشی شین بماند و ال
 شود و بی سهراب در زبان دراز در باب خواستد چون بی اول رانده شود
 اب بماند سهراب کسول پسوند و چنانکه در اسم میری شمع در اسم
 بخشیم ترک سهراب از بی هم بجا ترک سهراب بدین معنی بی ساقط
 شود و بماند میری کسول پسوند و چنانکه در اسم عید در ال بماند و از
 میختر احوال و ال زار و بی هم بجا خوشی شین تبدیل شده و خنده که
 همین کسول پسوند و چنانکه در اسم الف زار و ساقط شود و زار بماند
 از و عین مراد است ز و خنده که من ز عین میختر یعنی خوشی شین
 که الف است چون از لفظ بماند ساقط شود و کسول پسوند
 چنانکه در اسم نردان تا جلوه دهد این س خوشی شین بر بی سهراب
 از نعت و غم خوش بر راه آید و دیگر خوشی شین بماند و ال سهراب
 از بی هم خوش بر راه بی است بجا خوشی شین شود و خوشی شین
 یعنی بی و او خوشی شین ساقط شود و نردان سهراب بماند و از بی هم

یکی در وی بی نو که کورت و او دل را یعنی مختلف شود و آن که در زیر
 از روی بی نو که کورت و او دل را یعنی در میان و او
 در آنکه در آن شود و آن عیان شود و چنانکه در اسم علامت است
 نیز یکی که از مکتوبه در وی بر دو لایه کشیده اند که از یکدیگر
 بیل حصول یافته و در بیل قرار دارد و از این و از تصور و
 عین ارائه کرده و از یک لایه که در آن نقطه شده و علامت شده
 و شاید که مکتوبی را که در بار ارائه کرده باشند با یکی دیگر نشانند
 علامت از آن مکتوب نسبت به یک معنی دیگر داشته باشند یا بی
 در اسم خواهد بود و در حق تو خورشید در خود ایستاده و
 خواهد چنان که گفته اند که نقطه خود را که در آن کشیده کرده که در خود
 چنین نموده یعنی باج که در خود است و در مقدم بر آن بوده خواهد
 که حصول پیوسته چنانکه در اسم حکم در حق بیل یکسان در آنست
 از آنکه در آن نام دل نشان میدهد و چنانچه در آن نقطه در
 طرف کم دیده که نام دل نشان عبارت از آنست چنانکه در آن
 تبدیل و در آن معنی است و از آن نقطه همان حاصل کرده و از آن
 می خواسته و از آن نیز چنانکه کم دیده و از آن معنی است و از آن

در این مکتوبه چنانکه در این مکتوبه
 و در این مکتوبه

بهر

تبدیل حاصل حصول یافته و چنانکه در اسم او حدیث در آن آمده
 تا چند نیز قوی نکو که در میان بیشتر در هر دو اول از لفظ و آن
 باقیات بیشتر و در آن ارائه کرده که مراد است و مراد است که او باشد
 و عاف و او که کلیل قوم حصول یافته و در آن است و پیوسته و
 شده که مراد از آن حرف است و از آن نیز که از آن است و
 اگر حرف مراد بود تا این لفظ است که آن نیز حرف است
 پیوسته است شده و از وی خواسته و حدیث حصول پیوسته
 و چنانکه در اسم کور در دو عالم جا کرده چون جان و کت آن
 زمین که در آن شیرین را باشد چنانکه در آن کت و کت
 است باشد چنانکه در آن کت و کت و کت و کت و کت و کت
 و چنانکه در آن شیرین باشد چنانکه در آن کت و کت و کت و کت
 چنانکه در آن شیرین باشد چنانکه در آن کت و کت و کت و کت
 اسم که در آن شوقی که از آن در آن کت و کت و کت و کت
 طریق و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت
 ساقط شد و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت و کت
 تنج ستم یا بیانی خواستیم که در آن نیز تنج او کی خواستیم

در غلبت بیش او چه روز را پوشیده نماند که حرف بیش لفظ باشد
 که شاه دل عبارت از است لفظ میگویم که تحلیل حصول یافته تبدیل
 گفته و لفظ نیز در شش حاصل شده و حرف نیز تبدیل یافته
 که لفظ و در شش است بابت نیز در شش حاصل شده ظاهر آمد بچند
 غلبت بیش او چه روز یعنی لفظ ظاهر را بیش در غلبت چه روز
 که است در یک لفظ یعنی ظاهر را بیش در غلبت آمده غلبت شود
 بر زاده غلبت بر تو تواند بود که شش است شکر اخباری
 تا بزرگ زاده از دو بار با مخالفت معنی هم از که اختلاف بعضی است
 یا بهر چنانکه در رسم نامشروع نهانی که نشاء سدره از شش و پس
 بیش را بکار در هر جانب آن با در پس مخفی نماند که لفظ و لفظ و لفظ و لفظ
 هر دو تحلیل یافته و گفته بیش مایه چندره اول بیش مایه یعنی هم
 تبدیل شود بر مایه پیدا کرد و دیگر از بیش مایه شش بر مایه شش
 شود و دیگر از بیش مایه هم منقوض است شش شود و چنانکه با در یک
 نامشروع یافته و چنانکه شش را که بود در رسم اولی که اول از مایه
 همچونی لیده ام چندره ماه تمام خویش از دیده ام بجا و فصل
 کوه و بار دیگر از ماه نام لام محفوظ است خویش از یعنی هم

در غلبت بیش او چه روز
 که است در یک لفظ یعنی ظاهر را بیش در غلبت آمده غلبت شود

لام تبدیل شود به لام سلال شود و دیگر از ماه نام سی اراده کرده
 و از او اولی خواست که لفظی حصول یابد و چنانکه در رسم حاتم
 انشوخ که نامش بر کردون گفته با او سخن از دل بخون گفته و چنانکه
 من اندکی چو آن یار شنید لب بخت دوم باره افزون گفت
 اندکی از خط گفته و چو خواست و عبارت لب بخت دوم را
 افزون گفت یعنی بر بار اول لب حرف لفظ دوم که است بخت
 تبدیل یافته و عبارت بختام حاصل شده دوم بار حرف اول
 بختام که است با لفظ شده و سیوم بار حرف شش منقوض
 شده و لفظ کن حصول یافته و کن مسمت حاتم با تمام رسید
 و چنانکه در رسم حکیم دی بنمودی زار و دی همچون کان توکی
 قوی را و چه خوشید میان از ترسم تو و دش ماه نور او را
 دیدم دو سه بار بنم ابرو نهان یکجا را از او در جانب اراده
 کوه چون بنم نهان شود و چنانکه دیگر بنم ابرو نهان یعنی لفظ
 که لفظ است از آن یک مراد است و نهان حرف مانده و
 شود و دیگر بنم ابرو نهان یعنی نون نیم ساکت شود و بنم چنانکه
 رسد و گویند که بهمان نوع که در مکار بطریق دو بار مکرر شده زیاد

زیاده از دو بار تر مضبوط را هر بار یکی دیگر است و بعد چنانکه در رسم
 عبد الله آتی که در میان آن نالان **ب** شد بر یکا و غش بر لب
 میان **ب** شد ز رو چو بی ده افتاده زبانه چاه کشی ناله است
 همان **ب** لفظ زرو و چاره افتاده زبانه لفظ چاره باشد و لفظ
 بر یکا چاه شده هر کدام یعنی زرو که چاه باشد یعنی بی لفظ
 چاه باشد بی مانع شود و لفظ چاه باشد یعنی ناله
 منبعل شود و بال منقوط عبد الله حصول **ب** بد چنانکه در رسم و پس
 سر کشی از رو که چو **ب** شد و قدامان لطف چنانکه لفظ زرو
 کیا و من سر کشی بر یکا یعنی سر زرو که کشی یعنی لفظ زرو و قدامان
 شود یا مانند وی شود و من سر کشی آنی یعنی تشبیه است یعنی سر کشی
 همچو شیشی که می باشد پس حاصل شود و پس حصول می شود
 و چنانکه در رسم بر مان شده **آه** بر شعله زواره نشان
 که در آن کوئی نشان زکو است کشان آن هزاره دیده ماه
 خوش سید روی خرد و کز **ب** شد هزاره دیده یعنی شیش را را
 دیدنی حاصل شده مثل لفظ شن که تجلیس حاصل شده
 نیز هزاره دیده یعنی شیش و لفظ را دیده و عبارت بر مان

به الی الله در راه کار زمین
 مراد است و لفظ چاه چاه

و اوصاف و کلمات
 نیز کلمات و اوصاف

کشنده

چنانکه بر مان شده و ماه خوش سید روی که لفظ باشد
 هزاره دیده یعنی نقطه های دیده بر مان شده حصول می شود
 و چنانکه در رسم **ب** کی در پیش خفت که لاله زمره است
 بر یکا که چاه چاه دیده است از کل و زو که کلمه و لفظ
 کجی که چاه بر یکا یعنی و او کی چاه یعنی نقطه و روی
 چاه یعنی و لغت چاه که لفظ است زمری شود و ال کی چاه
 یعنی و ال منقوطی که استبداد بر بزرگی شود و چنانکه در رسم
 عبد الله اولی که هر بار هر روز از قبل بیان آگاه چاه آن است اول
 چاه بر روی و کشی همچو هر است اول چاه یعنی بی حاصل
 می شود و روی و کشی که از و ال مراد است اول چاه یعنی لفظ
 با اول چاه یعنی عین پیش از عین چاه عبد الله اولی چاه
 در رسم بدایع دیده را چون زلف خانی خوش سید و ش
 چاه دیده روشن می شود و آن خاه خوشی پر شده مانند کار
 لفظ دیده زلف و خانی و حرف آفرایی گفته زلف کی باشد
 ال اول تا قط شود و خانی که یکی باشد حرف باشد و حرف
 که یکی باشد با الف تبدیل به لفظ بدایع حصول می شود و خود

به ال اول شود و هر
 اول چاه

بلع

کرده چنانکه در اسم صدر اسلام جیغ از تر آید من شکر پروردگار
 صبح که بخود بر بالاد که صد حج بر سر و ده پوشیده تا مذکر بر و صد و
 تروم در شارت شده که هر یک از اینها بالانموده هر یک معنی لفظ
 بر بالانموده یعنی خوف بی ساقط شده و لفظ صد بالانموده یعنی تعظیم
 و صدر حاصل و تر که در اول الف است بالانموده یعنی لفظ لا اتصال
 یا فقر و مهر بالانموده هم معنی اتصال لفظ لا صد بالانموده و لفظ
 مر بالانموده که هم است صدر اسلام تا نام رسیده و از قبل کنایت
 است توصل چنین با صطلحات است باب ضاعت و علوم چنان
 که در اسم تقی یعنی عاقله عقل و رشد در اسم چو در عاقله اسم است
 بی باصل بر لفظ از یک حصول فقر یا بر بودن قاف مکتور که از
 کلام عاقله ما خود است شارت شده و نامیا با خدا و کلام تقی است چنانکه
 در اسم منوچهر در زیر با چه حکم اگر که دیده آنرد عطف کن در این زمین
 کشیده آن سرو و پوشیده تا مذکر آن در این لفظ چهار داده کرد
 که چون عطف کرده خود بر لفظ من عبارت من و چهار حصول کشیده
 آن سرو یعنی لفظ ساقط شده منوچهر چنانچه خود را چنانکه در اسم است
 دل علی ضاعت خویش است و بی بر یکبار به هر که بود و نخواهد که بی



در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب که در ترک عالم علی خویش نموده از سوی خویش چنین است
 که اگر ترک از عین با قط شدت پیدا گشت و لفظ کم که از خلیل
 عالم که بگوید بیست چون علی خویش تا بد فرم خواهد نمود که شارب
 حرف است و ظهور را بد و چنانکه در اسم بجز آنکه خط که از علی بنمود
 بر لاله بر روی پر و بر نمود جهان سخت معطر چه بر آورد و بهر غیر
 خویش را بر نمود چنانکه چون لفظ من علی خویش باشد بر
 خود بود و خود شود بر او بر نمود یعنی عین خود تبدیل با بد بسین چنان
 صل شود علی تصحیف تصحیف عبارت است از غیر صورت حق
 حرف یا بیشتر یا باصل حیت آنرا شدت باشد که از حرف آورده یا
 بخوبی یا چنان است یا لفظ یا بهر دو این دو قسم است وضعی و جعلی
 وضعی آنست که لفظی آورده شود که مفهوم آن منوچهر است
 محل تصرف بی تعرض نیکو لفظ چون نقش و شکل و صورت و
 در شرف و جعلی آنکه بی رسیدن این لفظ سابق کلام را بر تغییر
 صورت کنایه و لایق باشد و در این قسم ناجاست از آنکه لفظ
 اما تصحیف وضعی چنانکه در اسم فرهادی را بهر صبا بهر که مذکور
 از سوی از آن بر و قدر از چرخ یا پوشیده تا مذکر که بگوید سر و کاین

در این

卷之四

فراوان بود که لفظ را تخفیف آن خواهند حصول آن بطریق کثرت
باشد چنانکه در اسم قراخچر که تازه است خشنده **مفوده** صد
پنهان و **پنهان** را آئیده **پوشیده** مانند که لفظ در و تکبیل یافته
در روز یک و گفته صورت پنهان در روز آئیده از روز آئیده در
خور است چو راه پنهان باشد قراخواهد ماند و صورت خوازا
تخفیف جعلی چنانکه در اسم سلطان **پنهان** است بختن حضرت
چون از آئیده گرفت ملک از بدون راهی که سلطان **پنهان**
نمود یک در پسندیده روز از روز راهی که بیان است
بطالبان **پنهان** بود سلطان باشد یک در پسندیده روز از روز را
از دیده روز از روز و خواسته که چون یک نقطه بی بین دیده را
بستد شود سلطان **پنهان** حصول باید از خون جگر جان
کن بود در گوش **پنهان** نقطه غزلهان بران لب **پنهان** پوشیده
مانند که از خون از راه است یعنی نقطه از بر من که همان است
باوست از من شود بران لب **پنهان** یعنی بر لب نو که نو
شش که او است باشد از خون کجیون پیوند و چنانکه در
جوش دریا و است عاشق با هم زجر که کاشی در راهی در جوش

پوشیده برکنارش بخفی نماند که در مای درج در سر در است پس
 پوشیده برکنارش یعنی پس پس پوشیده در جم درج درج
 گذشته بخش حصول افتخار و چنانکه در اسم بگو آنکه کز دی بر شیم
 دل نگی یکل شد اگر حق حزن داشت نگی کو قصه غمناکی فلم
 را یک یک پیش حسن از بی هم کوی یکی پوشیده نماند که پیش
 راست از بی هم کوی یکی در یک یعنی پیش از بی لفظ یک
 بگو بگو نود کوی یکی یعنی یک لفظ در شته باشد که حصول عاید و چنان
 نکر در اسم حسن شادم زن را در چاه نو خود خود از هم شک روشی
 شب رو خود با آخر حرف نایب و نام میر از هم هر روز خود پوشیده
 نماند که چون غیر از نقطه عبارت بر نو خود یعنی پس بر نو که
 پس باشد حصول میوند و لفظ هم منقوط شود همس حصول
 میوند و چنانکه در اسم سراج تشع ط از اربابان بنده شوند بود
 صفت بهایش فحکنه شوند از هم خوش مگوی دلماسوزد نماند
 خوش خوشها زنده شوند مغز نماند که از هم پس منقوط خوشتر و
 خوش مگوی لفظ مگوی لب سوزدی نماند که از درج بر آید
 راج شود در قدش خوشها زنده شود خود بود چون زنده

جرات کوی
 که سر منظر است بر افشا است نماند

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

نمودی منقوط کله که در قدش است است بآست سراج حصول
 باید و چنانکه در اسم شاه در کوثر غم شکستن عاشق نماند بنشسته
 میان شک از رخ نماند کوی نو که پیش پیشان بنده است
 نماند خودش نخند شک چنانکه پوشیده نماند که از پیش
 است و است که نماند در از او نمانی آید شده است لفظ
 اقطاع یافته است بظهور است و چنانکه در اسم بابوس
 شد میل کوی بازی از سیم در پیش او هر حال فکند
 خود را در پیش او یعنی اف او میل شود لفظ باب بود که در
 و کوی فحکنه و دیگر کوی فکند یعنی نقطه که خود را است
 بآست نقطه شده پس مانده یا پوس شده و چنان
 در اسم شیخ و پس اب روی نماند پیدا از در پیش
 میکنم خوف می در شک خویش را پوشیده نماند که
 گفته کسی خواسته و حرف لفظ سی کرده در مای شک لفظ
 خویش پس سی شین شد و شین خویش پس کشته شیخ
 پس بظهور است و چنانکه در اسم صدر در در که در از او
نماند از زنده برکت نماند آن شد دل کونید که در است

کوی

از خوان تا طلب یا هم خوشتر دل خوان را نمکلی پوشیده
 مانند که لفظ ضامن تکلیف یافته گفته در از خوان ضامن و صامت شود
 طلب یعنی لفظ در طلب صدر شود لفظ دال و شامت یکون
 دال در صحت او است صدر حصول پیوسته چنانکه در رسم اعتبار
 رخاوه و ضامن است به چین چون خسته و بداند که شمرده
 صد حسن و جمال هر اوست هم در هم رخ بدو از خوان و ضامن
 رخ از خوان است از خوانده یا شده و یا در از خوان و ضامن
 گفته و چنانکه در رسم بدو رخ جهان که در دخی است غیر شانی
 که رسیده از خوانی ستم و استیست بر از خوان که در دخی است
 از آن دست خوان یکدوی محققان که از لفظ بر یا یکدوی است
 مراد تبدیل یا بی لفظ بر است بلقظ بر و عبارت از آن دست
 خوان یکدوی مشهور است با مفاطید لفظ که خوان که بعضی خوان
 است شامت است بدو حصول بدو چنانکه در رسم بر رخ
 دی حال دل خسته بدو گفته با او هم در و خود را گفته اند دل خوا
 ز را میل بر هم بکنده زبانه شد که گفته که که سبب است یکدوی
 زبانه شویک فیه که زبانه بر و یاده باده شود مراد از دال است بر رخ

بند خام

در از خوان تا طلب یا هم خوشتر دل خوان را نمکلی پوشیده
 مانند که لفظ ضامن تکلیف یافته گفته در از خوان ضامن و صامت شود
 طلب یعنی لفظ در طلب صدر شود لفظ دال و شامت یکون
 دال در صحت او است صدر حصول پیوسته چنانکه در رسم اعتبار
 رخاوه و ضامن است به چین چون خسته و بداند که شمرده
 صد حسن و جمال هر اوست هم در هم رخ بدو از خوان و ضامن
 رخ از خوان است از خوانده یا شده و یا در از خوان و ضامن
 گفته و چنانکه در رسم بدو رخ جهان که در دخی است غیر شانی
 که رسیده از خوانی ستم و استیست بر از خوان که در دخی است
 از آن دست خوان یکدوی محققان که از لفظ بر یا یکدوی است
 مراد تبدیل یا بی لفظ بر است بلقظ بر و عبارت از آن دست
 خوان یکدوی مشهور است با مفاطید لفظ که خوان که بعضی خوان
 است شامت است بدو حصول بدو چنانکه در رسم بر رخ
 دی حال دل خسته بدو گفته با او هم در و خود را گفته اند دل خوا
 ز را میل بر هم بکنده زبانه شد که گفته که که سبب است یکدوی
 زبانه شویک فیه که زبانه بر و یاده باده شود مراد از دال است بر رخ

شود

شود مرکز شتم یعنی بکنده زبانه شد از بکنده که لفظ مراد است
 بحصول پیوسته و چنانکه در رسم فاصل تا شود از نام است حرف
 از چنانچه در رسم فاصل تا شود از نام است حرف
 مانند که لفظ فاصل تا شود از نام است حرف
 صدان برسی که نام است فاصل تا شود از نام است حرف
 یعنی در لفظ جدا از هم نموده فاصل شده و چنانکه در رسم
 انکی که جهان گفته فین کرش به شمشیدی بود در حقیقت
 کو بهیو هم چنانچه در رسم فاصل تا شود از نام است حرف
 پوشیده مانند که لفظ فاصل تا شود از نام است حرف
 نقطه است کو بهیو هم چنانچه در رسم فاصل تا شود از نام است حرف
 یکدوی شمش یعنی دال شمشید است دال پد بین شمش
 بحصول پیوسته و چنانکه در رسم فاصل تا شود از نام است حرف
 در از خوان و چنانکه در رسم فاصل تا شود از نام است حرف
 که دیدم در از خوانی ز نام او یکدوی دیدم در از خوانی
 تمام هر حرف که بودی در یکدوی چنانکه در رسم فاصل تا شود از نام است حرف
 دوست هر حرف که کو بهیو در دست حرف در لفظ در از نام است حرف

نول بکین سلفط شد ز کجی بکجول پوسته چنانکه در رسم
 خف زرد خوش بپوشش **لشانا** یا مهر دوت حاصل زر عیب را
 از مهر بن خواست و لفظ زرغ در کتب یافته و لفظ عا بکتاب
 با مهر کسین است حاصل زرغ اگر که از است از و لفظ مراد
 شین حاصل شود عیب و آن گفته و لفظ عا که عیب حصول یافته
 و چنانکه در رسم سعد از نور بر صوفی مانع نیست **و** خواهد چنانکه در
 هم جنبش عیب **ماده** رسم لفظ شب عید است مراد بدو
 هم جنبش نقطه شین است از زردی خواست و گفته شد با
 هم جنبش شب یعنی بی و در لفظ شب عید سلفط شود
 آید و چنانکه در رسم جام ثواب شد و اگر آب صاف **از**
 پیایی از بی قلم خویش بر دار و زردی تا نیک لفظ ثوابت ترکیب یافته
 و گفته شود شین زردی را از دل خواست و کرب لفظ باشد
 پیدا شود آب صاف از آب مراد است و از صاف او
 بم جام با نام رسم معصود با تمثیل لفظ ثوابت است و چنانکه در رسم
 حاصل بزم ساقی بین که است این زردی زنگار **پیش** دستن چنان
 خود در بزمی عیب و لفظ جام با تمثیل یافته و از عیارت غای خود

ص

بالم

پر لفظ خواست و گفته پیش شش جام زرد است بدو است یعنی
 بی بدید بدل شود لفظ جام جامه که در مای خود پری است یا یعنی
 لفظ جام قط شود جامه که حصول پیوند و چنانکه در رسم حسن
 من که در شکل شود **سیر** رخا در کل بخش نماید آن صنوبر **خدا**
 که کاف است که در شود و عیارت که رخ نماید حاصل شود لفظ
 خسب لفظ شود رخ کردن نماید آن صنوبر یعنی لفظ آن
 سلفط شود حسن که حصول پیوند و چنانکه در رسم روح از رخ که
 آید و زردی را **س** بنمورد و طلب خود و زردی را **س** چون در غرضی
 و او حاصل که در زردی رخ دیدن در رخ که در و لفظ کشیدگی شکل
 و گفته در پرده کشی در آینه یا را **س** یا چون از لفظ آینه رانده شود
 مانند یعنی در پرده کشی و از لفظ غنی سلفط شود روح حاصل که در
 در رسم رضا با غمت که کوه نیار و در آب **س** یا در آن خوش است
 و محاب ال نهان **س** لفظ محاب تکمیل یافته و گفته باری خوش
 بر دل آن که صاف شد رضا شود بر رضا حاب ال نهان که از زردی
 مراد است از زردی لفظ رضا که حصول پیوند و چنانکه در رسم این
 مای که بدل طلب بود **س** که جان طلب عیب نماید از وی

کل

چشم عطر نهان در آن رخ دیده
 در پرده کشیده یا را **س**

کردن از قیاس بر بعضی کنند که نوره طلب نابد از وی ^{نقشه}
 را غرض کنند از قیاس عین مراد است و از زواجین مکتوب ^{۱۲}
 که در عین موقوفه است بعد از این شود و طلب کلی فتنه
 و گفته نوره مرط که نقطه است لب ناید یعنی ری رین منقوط
 شود و زین حصول بودند و چنانکه در اسم غریبیم ^{طاعت} قیاس
 رختان ^{۱۳} در ج که هر دار پوشیده برای آن که ^{طاعت} چشمش فر
 نری یعنی عین زری غری شود از طاعت رختان ری خواستند
 شده در ج که هر دار پوشیده برای پوشیده ناند که خطرات
 بلطف در ج که کوه عبارت از نقطه است و در برای غریب شود چنانکه
 در اسم حاصل کی بود و دل زان در ری غافل که در پارسیده بود
 اهل دل زان در قمت جان جسد کی کرد و دل غار خود
 کوه و بغا کرک بافته کرد و است میکند و زان شی و لفظ فعل
 که تجلی حاصل شده چون نگار با بد لفظ شود که است از لفظ
 یعنی زان غار و بغا لفظ غار و زور و زور اهل نام است و غار
 حاصل شده و چنانکه در اسم ^{۱۴} کوه در جهان قید رینا شده است
 در ویش را ^{۱۵} بایی اندر چه اشش کاز کرده خویش

نقشه

نغیر ناند که لفظ شک تر کب فتنه و گفته بایی اندر چه ^{۱۶} شک
 الف ناند بعد از شود و لفظ شک شکند شود و از کرده خویش
 غیر شک ازاد شده که عبارت از نقطه است و کوه ^{۱۷} کوه
 پوشیده و شک بد که یکی از الفاظ تعجیف و معنی حصول ^{۱۸} بدو
 تعجیف جعلی شود و چنانکه در اسم عینی دیده چون در دیده ^{۱۹} بند
 سولی ^{۲۰} یار شکوه کوهتر اردی یار دیده چون در دیده از دیده
 عین خواستند و از چون در در که نقطه است یعنی عین نقطه دیده
 غین شده و از سوری و بی خواستنی شده و از کوه ^{۲۱} شک
 مراد است و از و برای غیر حصول پوشیده و شک ^{۲۲} لفظ حاصل
 شده خصوصیت محلی ظرف معلوم شود چنانکه در اسم ^{۲۳} حاصل
 شد ^{۲۴} اشش تبشیر نام و ابلی حرف انهم عیش و طریح ^{۲۵} حاصل
 جان و دل مجور باندند ^{۲۶} از زین امر در سوختن تب خایه
 لفظ جان و دل مجور که چشم منقوط باندند ^{۲۷} و حاجی شده
 تب که محل آن لب است ^{۲۸} بقا لفظ از خوف اول شده
 حاجی حصول پوشیده و از نوادر تعجیف ^{۲۹} جعلی است این ^{۳۰} شمار
 در اسم ^{۳۱} سید یا چند قریب ^{۳۲} یار شود ^{۳۳} لفظ اول از جز از شود

عدم

طاعت

بهر باشد که سوزانند که در مردم بزرگوار شود
 نمی تواند که محض توقف لفظ بهر است که چون با عدم نقطه بی بدو چون
 منعش شود هم بطول و هم بعضی نوشتن از آنی بلکه سید بن
 خواند و جامع هر دو قسم و ضعیف و جعیت این معاد در اسم علامت
 میان سخن باید دید که چون غیبت و کن ز غیاب خود که معلوم
 لفظ غیاب و کن را در غیبت و یک معنی از اول کن را در لفظ
 غیبت یعنی با قاطع شد غیاب را بنوعی که کن معنی غیبت
 و چنانکه یا راست غیبت معنی غیاب را بنوعی که کن معنی غیبت
 که است با قاطع نقطه است علامت که در و چنانکه در اسم
 شیخ علی احمد بن حمزه را نقطه خوبی دیدم و او سوال کرد
 بر ما که در این تعریف بود چون تعریف کردیم که در
 که کسی است سنان که نقطه است شی شود و تعریف بود تعریف
 جعیت شی جعیت حاصل کرد و تعریف که شیخ علی حصول بدو چنانکه
 در اسم جام جمیت از کن سوز لفظ سیم بران نشانی است
 ز زدن اندیش ز بران نشانی است زدن که جم باشد در اندیش
 دران سید اندیش دران یعنی با در جم جام با نام سید و چنانکه

گفت

اسم دران سوزن و داغ از غم چنان شست در طریق کار میانی
 شست سوزن و داغ از غم که شست و نقطه غم ساقط کرده
 غم که شست و لفظ بر تحلیل قدر و لفظ معانی که شست در طریق کار
 یا زان شست از طریق کار شستش اراده کرده بنابر است
 دران من و نقش زان را است غم ان عیان شود و مثالی
 محض توقف شی باشد که صحت کن در شست باشد که شست
 شود این معنی است در اسم بر قاطع می باشد بر مدار ای هم
 نشین تا بر پسند غیبتش که کنون آن نماند چون نقطه بر
 بر بال برید و در آن را با کنون کنون بر برید و چنانکه در اسم
 بهمان معنی باشد که در از استی با جمیت و در معنی که استی است
 پیشش بغیرت کوتاهی افتاد و آن دره در استی و چنانکه
 معنوده در پیش لفظ آید و غایت کوتاهی باشد صورت بی و
 می نماند بدین معنی است بهمان سید اگر در **تعارف و تشبیه** عبارت
 از در لفظ و اراده حرفی باشد و به طر من است در صورت خطی
 بر خط آن که شی است شمس باشد یا ظهورش چنان باشد که درین
 از آن که در مقصود است بی تعریف بدو چنانکه در اسم سید و چنانکه

مبدل شود بلی سوزن حصول یک از الف مراد است و ک
 بار از سوزن رخساره دشت یعنی از لب از دشت ساقط کرد
 از دشت شود بلی سوزن بزرگ است از لب است از دشت ساقط
 بودند و چنانکه در **سهم** کتبی از دشت منقوشه غیبی **نمونه** کتبی
 باقی و مراد است خود فقره خویش لفظ باقی تکلیف فقره وارثی
 و در ترکیب با فقره کتبی باقی و مراد است خود فقره خویش
 یعنی الف با فقره فقره بزرگ و فقره خویش اشاره بلی سوزن
 ظاهر شد و لفظ بر بعضی الف که مقصود بالتخیل است چنانکه
 در **سهم** کتبی را کتبی خط بزرگ و در یک بزرگ است بر طرف
 بود و یک بزرگ است از یک بزرگ الف مراد است لفظ بود
 الف بر او بر طرف چو که **سهم** مراد حصول با بزرگ
 در **سهم** کتبی مراد است در موضع الف فقره خود را در **سهم**
 لفظ فقره تکلیف فقره کتبی خود را یعنی فاف بر دال را قدر
 شود که از الف مراد است و خود **سهم** مراد در این
 دال لفظ خود را یا دال خود را که عبارت از دال خود **سهم** باشد
 مراد حصول با بزرگ است معنی مقصود بالتخیل حصول لفظ **سهم**

کنه

در **سهم** کتبی خط بزرگ فقره بزرگ **سهم** بر طرف است
 نمودار صورتی داده دیدم **سهم** از **سهم** چو خط مشکلی است
 از صورتی داده دیدم **سهم** از **سهم** از لبی صورتی خط شکلی با بزرگ
 چو خط مشکلی است فقره وارثی که بر چهره از دشت
 حصول با فقره که از الف مراد است صفا پیدا شود و در این معنی
 تشبیه **سهم** در **سهم** بزرگ چنانکه در **سهم** کتبی خط بزرگ
 که در دال دل شده ظاهر **سهم** مراد از دشت خط با **سهم** لفظ مراد
 با فقره کتبی مراد و تحصیل یک مراد بود در حل کتبی و لام است ضمن
 ماه نو نو یعنی صفا و فیض مبدل شود بنوعی از لغت حصول با بزرگ
 از یک الف **سهم** مراد است و از دشت دال یک حصول بودند و **سهم**
 حرف سین چنانکه در **سهم** کتبی **سهم** مراد است از آن کتبی **سهم**
 و از دال آن بدست از لبی چو **سهم** **سهم** کتبی که دیده شود بر جانب
 آفتاب در لبی چو **سهم** لفظ اگر تکلیف فقره وارثی که بزرگ و کتبی **سهم**
 کتبی اذال **سهم** مبدل شود با لفظ **سهم** کتبی که از **سهم** مراد
 که دیده شود یعنی که دیده **سهم** که **سهم** مراد است از جانب آفتاب که
 بدست داری چو **سهم** مراد است حصول بودند مقصود بالتخیل

ای

الله است که بخواهد حصول فقر و زلف گویند و لام اراده نمایند چنانکه
 در اسم و لیس و یاه و شس بر بر فی کما و کیش پیش آمده و
 مش به کام و جانش منکر که خیل خوب زبان هر که آید جو
 ولی از هزار یک زبانش آید چو وی گفته و خلیل لفظ ولی کرده
 زبانش خلیل یا فقر و گفته از هزار که الف است یک که الف است زبانی
 یا پیش یعنی الف تبدیل شود زبانی مضاعف حاصل گردد که از
 لام ارادت و از لام سی خواسته و لیس حصول پوسته و تشبیه
 صا و چنان خود اسم عصمت کوشش چون بر گرفته کاشانه اسم
 زمین کرده اگرست دودیده خویش تن را جانشین از لفظ
 عمت دودیده خویش تن را جانشین گفته اول از دودیده
 خواسته که تبدیل شود بدودیده که خویش تن را شارت است از
 یک به عین خواسته و از دیگر صا و بی عمت بعین و صا
 تبدیل عصمت حصول پوسته و در این معانی تشبیه جاف میم است
 چنانکه در اسم قباد از غم شوقی ستم آموخته که فرخته قاضی رخ
 افزوده نامش زبان آدم و گویم که عباد مانده مشتاق خیر
 سوخته و غم ناما که مشت تجلیل حاصل شده عبارت است از سیر

که در اول

که در اول که کما و شس و شارت شده بتبدیل آن کوف
 قاف که اق خوش سوخته شارت است قباد حصول پوسته
 و چنانکه در اسم آدم آنکس که بخند از وی دلهای درو مندان
 هر که خواهد بود و دلها ز خود مگردان خواهد بود اما مگردان یعنی
 لفظ شود و دلها نخواهد و لفظ دان و دلها میخواهد شود و دلها نخواهد
 سین و دوا و ساقط شود و دلها نخواهد و دلها میخواهد یعنی الف
 تبدیل به میخواهد دان و دلان شود و از ویم ارادت آدم حصول
 یا بدو و میتوان بود که مسای او خواسته و الف دان چون
 شود بر بی دهن حاصل که در و از ویم آدم رقم یا بدو چنانکه در اسم
 عمر در شمر نوئی به یکس کند از و چشت که بر بردن دلها دارد
 از چشم عین خواسته و گفته بر بردن دلها از دن و دلها و دان را
 و از ویم یعنی بی بریم تبدیل شود و حاصل پوسته و تشبیه کوف
 چنانکه در اسم کن عطفی را که گم را در بنم از و وصل خود مران
 اید و می خرده را که چوبک بی تنک پوست دفع کن از ره
 پوشیده ناما که از دفع بی تنک دفع مراد است و از و ف
 پوست با عین معنی یا یعنی می ره تبدیل شود و لفظ کن رکن

کدورت عبارتست از بی حاصل شدن که صد است و در
 اسم از صد ف خواسته و در او پدید آید و چنانکه در اسم
 حسن علی هست شکی نیست خالها و روبروی سیم کون بر
 او خال زیاده نیست از حد بر آن لفظ نیست بهرست شود که
 از وی مراد است بر او خال زیاده بالایی زیاده نیست است
 و غایت سنج است چون خال بال باشد منع شود
 بر او کلام است حسن علی شود یعنی است از حد بر آن
 یقین موقوف شود حسن علی حصول پیوند و چنانکه در اسم
 غره را که کجاستی مشتاق ناوک خود فکن افوی است
 ناوک خود فکن گفته و هر قاطع الف و ک کرده نوک حاصل
 افوی بجا است افوی نوک که کاف است چون حاصل شد عبارت
 و بهرست حاصل شود بی حاصل آید و چنانکه در اسم سبک
 ای که در قصد و لهما و دل می نذریم چون کبری افوی از ما جزیر کرما
 نذریم لفظ ما نذر کبی یافته و گفته چون کبری افوی از ما آب
 خواسته چون افوی کبری بی حاصل شود چنانکه در اسم نذریم
 الف مانده بود و از رویک خواسته بیک حصول پیوسته

چنانکه خالها را در بزرگی
 که سیم است بهرست لفظ
 بهرست

در اسم او حد بیک این دست که بر دم بدم مانند خالها در
 انگشت قدم مانند خالها بر پا مانند که از او مراد است در این
 کشت قدم شاد است بلف آمده که از او واحد خواسته یعنی
 احدش که قدم و او است و در احد او در آید او حد بدو آید و
 نکره در اسم و یکی شود در است از وی که در جفا نکند
 و بی شکسته خود را بر پا فکنه و بی شکسته خود را از شکسته
 نکره و عرف کدورت و بی لایم است که از وی مراد است یعنی
 لایم بی است بر پا فکنه و بی حصول پیوند و چنانکه در اسم
 کرم زخم از زخم تو ای بستره مان برود و شود زخم چنان
 پیوسته شاد زخم تو چند کنم افوی زک ان شمار پیوسته نمان
 افوی زک ان کز نون شان است شمار پیوسته نمان نون
 چنانکه است پیوسته و کز نون شود بی مانده و حصول
 و شایسته که هر حاصل شده باشد حاصل آن بطریق حساب
 دیگر شود و چنانکه در اسم خبی رتایابی نام گفتیم آخر حسن ترا
 یافتیم نام و کز ان نقد نام جان قوا لفظ حشر رتایابی نام
 گفتیم بجای و گفتیم خدای شد و کز ان گفتیم خبی رتایابی نام

حرف است غنیا که هزار و دویست و دوازده است اسم
 غریب اراده کرده که در مصراع ثانی است حصول آن
 و مقصود با تمثیل است و یکم سبب است و آن عبارت
 است از ذکر اسم عددی بقصد دلالت بر آن عدد چنانکه در
 اسم زین آورده زین لاله اگر برون که در نوزده غنیا
 برون که کل است بیاض رویها در پرده رویهای گشاده
 رفت دیگر برون رویهای گشاده رفت یعنی روی نیست
 مبدل شود باین معنی لفظ حصول باید که از زین بر او
 دیگر برون یعنی رویهای برون گشاده دیگر برون است
 گشاده یعنی ساقط شده و دیگر لفظ رو گشاده یا دلول
 حاصل شده زین حصول پیوسته مقصود با تمثیل لفظ
 هست است که از کلمه رفت پیوسته حصول پیوسته و چنانکه در اسم
 غنیا است آید که زین را در آن فرخته رفت پیش زلف و رو
 از آن باشد که آمد پیش و در این معنی تبدیل و قبول
 کلمه زلف بفرقه منقوضه الف حاصل شده از زلفین و حاصل
 و لفظ رو هم تبدیل شد و فعل بفرقه منقوضه لفظ او حاصل

صفت که از او

که از او بر او است غنیا و از بی شصت و شصت غنیا
حصول پیوسته و چنانکه در اسم نوع پس از آنکه رسید
 آن ناتوان از آن تو زخم خدنگی بستم از آن لفظ بستم تبدیل یافته
 و گفته ز تو زخم خدنگی پس نماز از زخم خدنگ لفظ حصول
 یعنی یک لفظ تو پس نماز لفظ تو نوشتند و لفظ آن
 نشان شده و از نشان می خواند نوع پیوسته
 و چنانکه در اسم ابل برون ما جو حتی که از او است مانند از بعد
 مادل چه نکوست لفظ اربع که یک پیوسته و گفته اند اربع و
 و دل و ما اربع مانند دل ساقط شود ابل که در چنانکه در آن
 نایج ز نوع پیوسته بنوام نقش غنیا را ترا چه پیوسته تر گشت
 باین از روی کلام پیوسته مانند که شصت کرده که لفظ ترا چه
 لفظ پیوسته نهی گشت ترا نهی گشت تا پیدا شد و پیوسته
 گشت بر حاصل شد که از او هم پیوسته تا ج تمام شد و چنانکه
 در اسم میج آن خبر و صفت از حضرت دوست جانانی خوانی
 و بدو خاک است از بدو بنان بود رخ و کور شد این از
 که رخ همی نماید نکوست بنان بود رخ و کور شد از او شصت

صفت که از او است
 صفت که از او است
 صفت که از او است

شمس خواسته چون رخ او نهان بود من جانند خوف
 اول نژده چون نامی متوجه نامیده غایب کرد و هیچ خواسته
 هیچ محصول پوسته چنانکه در اسم شکر بر سید از صبار آن
 کوی را که هست آن خاک کوی بکره او را که هست لفظ
 صبا تکبیل یافته و گفته بر سید از من سجد شود که از روشن
 مرا دست بابر آن کوی که کافت شک شود را که هست شکر
 شود و از خاک کوی یا خواسته شکر محصول و چنانکه در اسم فصیح
 رقی شک شک در دست دیده ریش از بهریت بمقصد رسید
 از بی شک که خواسته و از خاک پادوشی ریش از بهریت
 یعنی در بهریت تبدیل شود لفظ ریش عبارت یعنی مشت
 حاصل شود از مشت جان خواسته فصیح محصول پوسته و خاک
 در اسم معین مرد در قدم چون تو بر خاری آخو چوبایی کل
 آید باری آخو چوبایی کل یعنی نامی چه تبدیل شود بلام حاصل
 شود و از اویم مراد است و لفظ خوش تکبیل یافته و شک بدتر کب
 و گفته خوش بید باری خور شود که از زمین مملو مملو مراد است معین
 چنین نماید و چنانکه در اسم الف برک کل و جوده کند پاره پاره

پوسته
 مملو

از سوی کلینی چکار از کل مراد است و از در بر مراد است
 کند شکر الف سلام باند و لفظ کلینی بیدر و تکبیل یافته و گفته کوی
 سنی یکبار یعنی دوبار کف کل تبدیل شود و با مفهوم کل شود از
 بدل حصول بید که مراد است و از در زمین خواسته الف حاصل
 پوسته و چنانکه در اسم کافی غنی بابرین تمام باره بابرین
 هست و بزرگوار و از غنی بابرین مراد و شکرین است و از
 مملو مراد است که نام است است و از رخ بابرین
 کافی محصول پوسته و چنانکه در اسم حمره آری رخ روشن غرظه
 آگاه شد است آفتابی از آری از می خور مراد است چون رخ
 بود غرظه خوی که لفظ است غرظه حاصل بد آگاه شد است آفتابی
 از می خور خواسته که ری او بسین تبدیل غن حاصل شد که ری
 و از او خواسته غرظه محصول پوسته و چنانکه در اسم صوفی
 در عاشقی باشد و بختون شکر نقد و نامند او نبود نماید که
 نقد و نامند او مانند که کافت از لفظ نقد تبدیل شود و
 لفظ نو و حصول بید که از مراد است دیگر با نقد و نامند
 و هست خواسته و از او مراد کرده و مانند مراد است و

چنانکه در رسم لالا آنرا که در بنزدی نیست جلا کوبیده و بعد از
بشو خان بلا که بشنوی دین پند زبان خواند که در ناچار چو پند
جاهاست دلا پوشیده اند که لفظ جاها را و لفظ دلا
چون فرد و بدل باشند بهمان حرکات بجا لان لا حا
که در نون لان تبدیل بلفظ لایافته لایا پیدا کرد و چنانکه
غن مولانا شرف الدین علی بزدی فرماید در رسم طیب اول
نام یارده اوسط نام یارده آخر نام یارده یار سه چهارده اده
اول ز خواسته و از اول و از ده و اول بی اراده کرده و از ده و
دو خواسته و از بی اراده کرده طیب بصول بویسته بویسته
احصای و آن عبارت از احوال و اوصاف عدلی و
و آن عدد چنانکه در رسم امام دلد از غایب از رخ موشی افکنند
و اندر اول و ثانی نشی افکنند و اندر اول و ثانی نشی افکنند
میانت تمام گرفت افکنند امام با تمام رسید مقصود با مقصود
لفظ میانت چنانکه در رسم خواجه برین سیل رشک خیز کرد
ایع کردن تا هفت طاق دیدم آخر تمام خون پوشید باشند
تا نیک از اول تا هفت و فاضی طاق که الف و جیم و نون و کاف
چنین

بحکم از

چون از خوف آفرین اسم او را ده نامیند که او تمام است
بانت و شمع در کوه چون داخل شود و اجزای قبول بیونند
و چنانکه در اسم معیت از ایشان غرضه اول که دریا را جاب
غیت که اینست که در اول نقطه تم کلیل عافیه که گفته جایی غیت
معنی شود که غایت نمودار عین که در است نیم که که در در بصد
مانند که غیت معیت حصولی بدر چنانکه در اسم هاسم شد
ستاره چه غیت شک از ده که در این کار مهر یکد او را عبارت
شد ستاره چه نقطه های شین از خطه شود سدس تاره حصول
بیونند و حاصل تاره شد شش شش است سدس او باشد
که در این کار مهر یکد او از انگش خواسته چون یکد شود شش ماند
که در اسم ستاره را نوشته هم شده خام حصولی بیونند و چنانکه در
اسم هود دیده را نیز از تاره قطره باران نبوده اند و با
بارش خودش یکسان نبوده پوشیده ماند که از عدد و
انچه با نقطه های خویش برابر است شش است چو نقطه شش
شش نقطه است و شش را شش و دیگر عدد چهار که با نقطه های
عبادت خودش مساوی است که نقطه نقطه خودش را با نقطه

این حاصل کرد و عبارت از بر و برت خند که باشد از اشارت بر و بر
 که از یکی لفظ بر و از دیگری نون خواسته و عبارت از کس که از اشارت
 مشهور است سقاط شمار بر و که آن دست یعنی از لفظ بر و سقاط شود
 مازون که بجهول بوند و شمار بر و مقصود با القیل است و چنانکه در رسم
علیف مهر و مهر ماه رویش دیده اند که در کوشش و روش دیده اند
 مهر و مهر که عین و لام است مازونش دیده اند و رویش یعنی مهر یا لفظ
 رویش بدل شود و علفیه که بجهول بوند و چنانکه در رسم **علی** یا خیار
 تراوی کاش و عیدی می برادر خویش بنیم تا رسم از هر غمی لفظ عید
 تحیل یافته و دیدی ترکیب گفته ماه که لام است کاش در عیدی علی
 حصول باید و جامع هر رسم حرفی و انحصاری است این معاد رسم
پیک کرده دل که خیانتش بر جبهه او شمار خالتش از جبهه او که
 الف است یک مراد است و شمار خال یک دست یعنی بی یک
 باشد پیک حصول باید و چنانکه در رسم **منصور** که نام شمارستان
 بکنج گشت من و شمار خود و خود شمار بهشت من و شمار خود و خود
 من و شمار من که نود است و از نود صادر است من و خود و خود شمار
 بهشت بهشت است که از وحی مراد است یعنی حوسبی می باشد منظور

بظهور میوند و **نجم** اسلوب رقمی آن عبارت از اشارت به بعضی مقام
 هندسی بوجهی که در آن انتقال نماید بعد از آن رقم برای آن تعیین یافته
 چنانکه در رسم **غیاث** شمار همان جهان را که یک است حیات و دم
 باراده کی بود مال و جهات حاصل از او در شان اگر است که بوند
 دیگری که باشد شش وجه ثبات از وجه او در شان که علی الترتیب حرفی
 ثبات مازون حرفی سقاط شود و الف و الف بدین شکل مانند او
 که رسم هزار و یازده است و از لفظ غیاث مراد است و از وجه ثبات
 فی خواسته عبارت بجهول بوند و چنانکه در رسم **نجم** از انجم
 انگشت شش آن رسم بدین عشق بقم زنده صد گونه سخن یا خیر
 خویشین جدا از ذکر آن کردم رسم آنچه می توانست من از لفظ یا
 آنچه با ترست یعنی هر حرف با و خا و تا صدا ملاحظه کرده بخت حاصل
 و از مساوی آنکه دو الف و حرف است بدین شکل از آنچه حکایت
 رقم بودن دارد و الف که صورت رقم یازده است و از یازده
 و الف خواسته که با باشد بخیر ظاهر کرد چنانکه در رسم **پیک** دل
 مقام مهر و رویان همین قد شده ده که سرگردانست هر کس می شود
 مقصود با تمیز منعکس شدن رقم و او است از لفظ ده که بدین سطر

حرف تبدیل یافته و به شده و هم عبارت سرگزینش فای فلک لفظ
 تبدیل یافته فلک لک کشته شده کاف قاطعه بهلول کسول
 پوست چنانکه در **سهم** **سری** سوزی جو تو قد کشیده باشد گل
 نبره جو خط میده باشد گل بر جبهه ذوالنور زیارت کسی بر
 صف دیده باشد گل بر نه دو صوفی که بین است و سید نصرت است
 و هم نصرت برین کل بر از صف اول همین لفظ صف و خسته و از
 دویم کل صف بر هم نصرت برین کل لفظ صف حاصل شود و هم
 ششده که از و حاصل است صف و خور شود دید که صاف است باشد گل
 یعنی صاف باشد فرخ رخ نماید و چنانکه در **سهم** **اهل** **دلان**
 سر بر روی بران خاک در یافته هر یک یک مرتبه بیشتر هر حرف را
 از لفظ یک چون مرتبه زیاده خودی که ده است صد شود و کاف که
 بیست است دویست گردد از صد همین لفظ صد را ده است و از ده
 ری خسته صد و محمول پوسته **اعمال** **کیمی** **سده** است
تالیف اسقاط و قالب تالیف عبارت است از جمع کردن الفاظ
 متفرقه که در مواضع متعدده اندراج یافته باشد بحسب ترتیب
 آن منقسم شود بدو قسم انصافی و امتزاجی انصافی هم پوستین است

صف

در آخر

بی نظریه و نظریه و امتزاجی است که اجتماع افعال و افعال و بعضی
 حصول اید اما تالیف انصافی چنانکه در **سهم** **صفت** **دو** **مهر** **دو**
 بر طرف جو پیا و جو پیا بی نصرت خاندان یار جو پیا بی نصرت
 نسبت بچو بصفت صفتی حصول یافته و چنانکه در **سهم** **مهر** **مهر** **مهر** **مهر** **مهر** **مهر** **مهر**
 در مدح و ثنای شاه شیدگان سلطان فلک سرور دارای جهان
 گردون لوحی نوشته آمد ایدل خورشید نهاده دل هر حرفی از آن
 گردون لوحی نوشته آمد یعنی لفظ گردون لوا که کر است بخی حدون
 شود و از آن دل یا خواسته حدون یا محمول پوسته خورشید نهاده
 دل هر حرفی از آن خورشید خواسته و از دل اویم و هم با هر
 حدون نهاده برج نهاده مح شده و بر دل نهاده محمد کشته و پروا
 نهاده محمد مو کشته و بر نون نهاده محمد مومن کشته بری نهاده
 محمد مومن ی کشته و یکبار از دل خورشید ز را راده کرده از آن
 که خورشید عین است و عین زرد و از دل زرد بر لفظ نهاده محمد
 مومن نیز را پدید کشته و حضرت محمد صی استادی حسین
 نیشابوری چون این معمار امیر عیشیر نو در میر فرمودند که مار او ولایت
 شما اندک شکی بود آن شک زایل شد و مولانا با جمعی هم کنوین کشته که

چرا که درج در مشرق و درج در مغرب در جرم است
 و در چشم عین موقوف بر او است معین حصول یقین و در
 شاعر کوه در اسم معین اند که و منقش بقیم نماید راست
 سودا دل بر کمال او در رمان بر سبک کسی که چیت من
 کفتم از غریب کنی چهارم است از غریب در دهن حلاوت در او
 هم مکتوب از آن کسی از چشم اراده کرده و از عین موقوف
 چنین نموده و چنانکه در اسم است این خسته کرد و در او از
 خاک درش شد ساکن خوشی که بود خاکش به یار که بود
 خاک بین خوش جدا از بر و ساکن و بالا برش از خاک
 خوش شین خواسته از بر ساکن الف اراده و از بالای بر ساکن
 جرم که عادت مکتوب و محل او بالا بر و ساکن است و از او
 می خواند شاه بطور بوسه و چنانکه در اسم است از شانی که
 ترا من مسلم به شکل خودی در عالم به در کشور جهان تا
 نه جویشید و نشان شد نام تو قدر هم کم باشد از قدر هم کم قدر
 مراد است و از الف کم باشد اگر کم شده بودری بود با شد
 حصول باید و چنانکه در اسم مسعود خوش از شین لبس خوشی

برگشتن

ترا ساخت کل رخ کشوی برین بر آفتاب است کل رخ کشای
 از فی اسم او است چون رخ کشاید الف ساکت شود من مانند
 برین بر آفتاب است کل رخ کشای در در او است از برین او
 و او و دال بر آفتاب که عین است اندازد آفتاب به بالا خواهد بود
 عود کرد و مسعود موجود شود و چنانکه در اسم است که بود
 زینت که کش آمد راه نخبه است شب بحد که راه دارد و من اختر خوبی
 بکمال نرسیده بود کمال اختر شده راه پوشیده ماند که عبارت حال
 اختر شده را ماده اسم واقع شده که حصول اسم از آن مایل و عین
 به خط لفظ و صیغه اختر که امر است ترتیب که هر که بطریق و تف
 مذکور شده یعنی مثلا آب یا دیگر اختیا که نامی را و از راه لام خواسته
 آبل که حصول بوسه و چنانکه در اسم موسی سرویشت مانند سر
 برین نام ترشیده سکنی است پس جمع مانند که از نام ترشیده
 سکنی است از آنکه موبر سر و شسته باشد و از کنی می مراد است
 یعنی می مو بر سر دارد و موسی که حصول بوند و چنانکه در اسم حی
 از آنکه بلف کتبه عین نفسی است نه که از آن اصل یقین کرده پسند
 جود تو بر زبان نماند از آن هر که بهایت ترقی برسند

پوشیده ماند که هر حرفی از معنی نهایت ترقی که با اتصال
می باید اخذ آید چون که نهایت ترقی رسیدن او نیست که
بر مجموع مقدم شود حمیدی محمول بود و چنانکه در **سهم** **شیخی**
باشد که در آن زبانند که آنکه در آن است سمانی در آن
دل بی سرویابی که بود چوین شده خاک را هم آن بود که چوین
دل بی سرویابی گفته از دل خام را دست که بی سرویابی باشد
شود که بود یعنی چوین است بی نشی شود و لفظ صاکن
یا فقه و تیرگی که حاصل شده و گفته چوین شده خاک را همان
را که چوین دل بی سرویابی بود یعنی چوین بی باشد شیخی محمول
یا فقه و چنانکه در **سهم** **رکن** هر کس شسته با ضم نارین چوین
ماییم و کج مخفی هم نشین خوش **از کج** مخفی می را که است
هم نشین خوش یعنی می هم نشین کج مخفی از کج مخفی مراد است
که لفظ کج را اختصار کرده باشند چه کج ساقط شود و کج محمول
هموند و چنانکه در **سهم** **بهرام** کی رطالع در طرف سر دبر
یکی در هر طرفی ماه پاره در **بهرام** از یک الف خوشه که هر طرف آن ماه پاره
بر باشد هر یک یعنی طرف آن ماه پاره است در بر برابر باشد و طرف

آخر او ماه پاره در بر از پاره ماه به هم را دست در بر سنی هم به هم
الف باشد بهرام با نام رسد و چنانکه در **سهم** **ابلیس** نوراً
عدم امکان غریزه الالبش است که شوازه هر چه چون شوازه توان
نازنی ببدل میدان که است بود نیست نیز پوشیده
که لفظ در اینجا حرف دال نازنی را که در که لفظ در اینجا
اش رقی بان واقع شده و نسبت و سلام آن نازنی در دو لفظ هم
تعبیر نموده که از کج او مراد است و از کج که پاره پاره شده
از نسبت گفته و تا خبر از امر اسلام عقب رانده اولیا پیدا شده و
چنانکه در **سهم** **ساقی** اگر جلوس رفته میگوید است چون در
پای شده است چون در کیفیت مهر و مهر پشته است
چون به مقدم بر مهر است پس به مقدم برقی باشد ساقی محمول
پیوند و چنانکه در **سهم** **شیخ** یا گمان عرش را به نظر نام دوم دوم
جانب جانی هر چه را سخت جانی مقدم از جانب جانی
حاصل شده که خود را سخت خاک مقدم جانب جانی که نسبت خاک را
بخش در آخر لفظ نباشد یعنی محمول پیوند و چنانکه در **سهم**
برهان حلق چوشت از چشم بر لبه رفته صاف صاف به هم اندام بسته

[illegible]

خبر چشم انگبار ماه من بن جانم موج آشنایی یاد دار و لفظ موج
تجلیل یافته و لفظ جانم شکر کیست و گفته جانم مگر که او هست جانم شکر
و او زبانی بر آید نو ای کجول چون دو چنانکه در **اسم علمید و است**
غایت نامها که بدرون را یک یک جان پرده پایی سوی دل آمد در و نام
خوشت مضمون لفظ هم که تجلیل حاصل شده چون الف از و سا و ق و خ و د
مهر ماند که از و لام مراد است یعنی نام غایت مبدل شود به نام علمید
شود پایی سوی دل آمد و هر یک بمعنی یکبار سوی دل ال ال ال
دیگر بار سوی دل و س خواسته دوسر حصول یافته دوسر علمید
علمید و است کجول پخته و چنانکه در **اسم شاه بایندر آب**
حیات آنکه روح افزاید و پخته زیان میرد شکر کشاید و در هر یک نقش
زبانی تیر **آ** و در بنظر خط آن شب باید پوشیده مانده که لفظ شکر
که مراد از آن تصحیف لفظ صبح است و لفظ بای چون مجموع در کلمه شکر و این شود
شاه پایش کجول چون دو پوشیده مانده که طارن مولانا شکر حسین
خوایان و نادران خود بوده معنایی فرموده که معنی تپی و معنی معنایی هر دو
غایت خوبی آمده از آن جمله چنانکه در **اسم کمال** در میان ما و کل کشید
حسن روی **ای** یا در آیه سخن روحی آنکه قرار در میان ما و کل یعنی لفظ

کوی تو افغان زبانه ده جانوسته و از خاک کوی یا اراده کرده و از
 ام تو هسته یعنی ای ام باشد امام تمام رسد چنانکه در **سهم** **ع**
 برزخ و خورشید که جز منزل نماند و اگر گفت **ایم** آخری که بالای وی آمد
 جا گرفت **پوشیده** مانند که بابت خوف عین بر بالای قوه که لفظ
 زبر عبارت از نیت عین مسمو را داده کرده و لفظ **ایم** تحلیلی با قوه لفظ
 همان کریم و کفایت همان چیزی که بالای وی آمد جا گرفت چیزی که باقی
 آوازه شده بدست نفعی لفظ در عبادت گرفت عبادت حصول می شود و
 چنانکه در **سهم** **بی** و خط سیر بر این است با چنانی و حال نهان
 چون چیم چنانی با و حال نهان باشد با چنانی حاصل شود بی حصول
 برسد و چنانکه در **سهم** **س** **چهره** را از بسکه پوشیده اند بر وجه **س**
 روی می آید و در کوچه عام از **صل** **ای** بسکه چهره پرستیده است
 شود و در لفظ طلال امام مشابهت بکوچه خاص و فرجه که میان
 لام تا نیت بکوچه عام که بتحول خوف و لفظ ذکر در عبادت طلال
 حصول یافته و از اول حاصل کرده شامل تمام رسیده و چنانکه در **سهم**
بایا **ع** یافت این بسو یا نور خورشید در دل خویش در روشن بافته
 مهر ابدی منزل خویش در دلش بافته از باب خواسته و از **س**

تقریب

الف باشد مهر ابدی منزل خویش از مهر ابدی اول عین بی آخر **س**
 که می باشد و از خویش شارت بهر ابدیت که می باشد و از آن لام خوا
 یعنی ای منزل لام باشد با علی حصول می شود و چنانکه در **سهم** **ف** **ح**
 جاگشت و لغو اگر ظاهر **ایم** **پوشش** او در خویش **ایم** **پوشش** که
 نیت در خویش و از خویش **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش**
 بدین اشارت **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش**
خان آن صفت من که اچه شنیده حرفی از خلیج دل خسته
 حرفی از خلیج که الفست دل خن بد الف که در خن شود خانی
 شود و چنانکه در **سهم** **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش**
 تازه بر قامت **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش**
 قد و روی **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش**
 و روی **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش**
 همایه ایشان باشد در میان الفست **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش**
 و خفی مانند که از مسئله تالیف اثری که مذکور شده بعضی انصافی را نیز
 شامل است و انصاف جامع هر دو قسم است این معیاری است که در **سهم**
خواج **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش** **پوشش**

لفظ خود تجسین یافته و او خود را و عطف اخبار کرده و گفته
 رودند از پنج لفظ یعنی ساقط شود فی حصول بعد از بدی رودند که
 وجه است خود شود از باب ردی در که الف بهر خواه حصول
 پیوند و چنانکه در **سهم** **تجربا** هرگاه که از دهنه بی روش و از غیر
 است بر دل از هر سویش بر هر یک غلبت دانی بر خون خاک کرده
 تیر بر پهلوش پوشیده مانده که تشبیه کرده خارج تیر بر پهلوش
 خارج بر پهلوش تیر بر پهلوش هر یک بمعنی خارج بر پهلوش
 یعنی خار که الف بر پهلوی خار که فیست از حاصل شده و تیر بر پهلوی
 تیر که الف بر پهلوی تیر باشد الف بر بالای بی تیر باشد آینه
 ظاهر کرد و چنانکه در **سهم** **دانی** دل که بوی در فراق تیر بخت کشی
 از خوش خوشی باشد بعد از این حد خوشی از خوش خوشی از خوش خوشی
 از زمین باشد زمان عیان شود و از خوش خوشی بی خوش خوشی زانی
 حصول بخت و چنانکه در **سهم** **عل** بخت نهان بر او افتاد
 دل از من بر او افتاده عبارت از دل از بلاز بلا که حصول بخت
 علامت گذشته **عمل اسقاط** و آن عبارت از عدم اعتبار جانی
 یا زیاده از لفظی و جویان این عمل بهو طریق است یعنی و شکی نیست

که نفوذ

منقوصه

که منقوصه در ضمن این یافته ساقط شود چنانکه در **سهم** **عبدی**
الکبر گفتیم که در او صدرا دیم که و راوی عانی فنادیم که در جوم
 تو رفت بر باد آفتان صبر قدم بر نهاده ایم که در جوم غم غم
 رفت بر باد آفتان صبر قدم بر نهاده ایم که در جوم غم غم
 قدم بر نهاده ایم که در صبر بر نهاده ایم که در جوم غم غم
 شود و آن مانده عبد کرد و دیم که در یعنی دیم هم بر نهاده شود اگر لفظ
 حاصل کشته عابدی که قبول پیوند و در یک از غم بر باد رفت
 حاصل شود و صبر بر نهاده شده بی مانده کشته قدم بر نهاده
 و آن لفظ حاصل کشته عبد ال شده دیم که در یعنی دالم هم لفظ
 که استبدان یافته عبد الکبریم تقدیم بپوسته و چنانکه در **سهم**
بجی از قدم عشق چون هر زمان سرنگند بعد وی همچنان لفظ
 سیم تجسین یافته و ترکیب حاصل کشته و گفته سرنگند سیم که مانده و
 وی همچنان یعنی لفظی در بار سرنگند و یا حاصل که در بجی حصول
 و چنانکه در **سهم** **صنی صونی** سباب جهان هر چه در آید نظر از پنج درو
 خوانه نقره و زر مصروف بجای دلداری و بی هر وجه که است این
 آن بگذرد پوشیده مانده که لفظ مصروف بجای پای که نیست

مصرفی شود هر وجه که است از سر آن گذرد لفظ مصرفی در وجه
 است که میم یکی لفظ رو چون هر دو ساقط شود معنی ب حصول میوند
 دیگر لفظ مصرفی هر وجه که است از سر آن گذرد هر یک معنی یک وجه
 که میم است از سر آن گذرد معنی ساقط شود و از وجه دیگر که لفظ رو است
 از سر آن گذرد معنی بی ساقط شود مصرفی ب حصول میوند و چنانکه در رسم
فرید چنانی میخ بر کف بی اندم **ن** من سیرانی و از صد چو من **س**
 من سیرانی و از صد گفته هر یک معنی من سیرانی می شود و از
 صد سیرانی دال باند فرید بدید آید و چنانکه در رسم **پ** من در را
 زغم عشق تو سبب جعفر **ز** بر و بر شده هر دو یکدگر و در برابر
 و در شده هر ب حصول میوند و از بدایع این رسم است این مثال
 در رسم **افصل** نکر بوی مخرج ممانه قصر کان صویرت قیصر صاحب
 ولان **ع** از سوئی لفظ **خ** بسته و از رخ مرقاف لقاشده و بعد
 نماز قصر است با سقاط و حرف **ح** که موه قصر چنان قصر است که
 در رکعت آخر و ساقط شود وصل بماند افضل شود کان صویرت افضل
 ب حصول پیوسته چنانکه در رسم **ح** عشق که مرا عشق
 اموخت همه در فغان شد بر او خست همه چون بسته ای ای

پروان شود چون درون سوخت همه **ما** از است نو به چون شرار
 بسته لفظها ساقط شد **ح** پنداشته پروان شود چون درون
 سوخت همه پروان شود که سوخت ساقط شد و پروان درون که
 سوخت پروان یعنی سوی همه سوخت میم حاصل شد **ح** تمام
 رسید انضا میواند که از پروان شود حد خواهند از درون شود
 گویند پروان شود چون درون سوخت همه یعنی همه حد و سوی خود را
 سوخت میم حاصل شد **ح** تمام رسید و چنانکه در رسم **ع** در
 دیده است **پ** ن ارباب **س** غیر از مروت خود ماه در احوال چنان
 طلعت که در نگاه **ما** چارگی دو دیده ای همین **ما** از طاعت لایم خوا
 و از چون احوال نگاه کنی **را** و پسندی را نصبت خواهد دید **پ**
 حاصل شود و از دیده چون چارگی کم شود یک دیده و نیم ماند که از و
 حرف **ع** لفظی اراده کرده حدی ب حصول پیوسته پوشیده ماند
 که مولا همیشه میمانی که از شاگردان حضرت مخدومی استای حسین
 نبش ابوبیت خند معانزک **پ** ن گفته و یا یکی هم از برای فوت
 حضرت حسین گفته و آخر این **پ** اند که خواهد شد و این معانی
ب هم **ک** که ممکن چون کردگار خود عیان جانی درل سانه شیش کبان

در این
 کتب
 و در
 این
 کتب
 و در
 این
 کتب

از این امر معلوم می شود
موقوفه اندر این شهر و این

۲۰

یعنی لفظ مکتوب که نقطه می مکتوب شود و مکتوب هم نمی باشد
 و از این لام خواسته و از وی چون پرستاره شود و بنی حاصل
 بر و در کنار یعنی لفظ بنی بری متصل شود و نیز تخمین بر باید و چنانچه
 در **اسم** **ش** بعدی ماه من آریست خود را در بخشش
 کاست خود را لفظ شک تحلیل یافته و گفته زرش کش ماه دی
 زرش ساقط شود شین بماند خواه کاست خود را لفظ خود چون از
 لفظ خواه کاسته شود آه بماند شاه ظهور کند و چنانکه در **اسم**
ساقی از وصل تو که از نیایم چه عجب وین کام مراد در نیایم
 آسان چون قیاس نیاید آه از من سته که نیایم چه عجب لفظ
 آسان چون لفظ قیاس نیاید آنرا هر یک بعضی آسان جوان نیاید
 یا حاصل نیاید و قیاس نیاید آنرا سی ساقط شود ساقی که در
 من سته که نیایم چه عجب سی ساقط شود ساقی که حصول نیاید
 در **اسم** **شرف** شرف در مای شک از قدرت ای سرفراز
 گفت خبر را که میاید نهان ظاهر سار خطاب لفظ سرفراز شده
 که در مای شک از بهر شرف سرفراز شده خبر را که میاید نهان
 سار از این است آنچه نهان باید شرف حصول نیاید و چنانکه در **اسم**

سار از این است آنچه نهان باید شرف حصول نیاید و چنانکه در **اسم**

خود در دل یک بار خود آه از بهر خود با یکی در کاست **ساقی** نیاید
 رخ مقصود آه با یکی چو از بهر خود باشد مولی نمود سترده شود نه مانده
 و لفظ با یکی در سماع آه تحلیل یافته و گفته با یکی نهان که با سته
 شود رخ مقصود که مییم است آه ندیم تقدم برسد و چنانکه در **اسم**
ناصر شد چون روی آه پیش آفتاب کس نبرد از خفت
 باد آتش آفتاب از خاک و آب و باد آتش غامخ است که
 ندرده آفتاب گفته و عین ساقط کرده نام ظاهر گشته چنانکه در **اسم**
بش قصه پر در مجنون کمان حش و کش است شد کن که
 بشور جونی زرد در خوش است شد کن که بشور یعنی نواز بشنوی
 ساقط شد بشی حاصل شد جونی زرد که است خوش بشیر
 خبر باید و چنانکه در **اسم** **جای** آه مر بر جوفت فرام
 خلوت و حدش مقامت مدام و جایمان جمع باشد آه
 وحدت که کثرت آن جمع نام جایمان جاییان که در و حد
 که در کثرت آن جمع نام الف و نون ساقط شود جایی که حصول شود
 و ده این معنی از خواهر طبع فیض که در شرف طهر است
 است **اسم** **شام** زمین که کافت شک از زمین سار که

یعنی

چهارم زبان در شصت و پنج کلمه است و در این برده خود را
 حاصل است همین لفظ است تحلیل و فقه و لفظ و ترکیب و گفته
 چهارم کلمه است و در این سبب پیدا شود و در بعضی سبب بر لفظ گذاشت
 شود و خود را در دیده اول همین لفظ دیده مراد است و از آوازی
 و از دیده دیگر چشم اراده کرده و از آوازی میجویم چشم که محمول است
 و چنانکه در رسم **نقار** عمری ل من بدست غم میکند مانند ما خود در کتب
 وصل و فی مراند و میجویم در وصفی خست بخواند و خود را از آن و ما
 آنچه چون خواند و خود را از آن و ما از ما اول لام میجویم و از آن
 قمر آنچه که قمر باشد و خود را چون خواند و خود را بی بی باشد لقم شود و
 خواندنی خود یعنی لفظ خود از لفظ خواند سبب قط شود آن مانند نقار
 عیان شود و چنانکه در رسم **امین** هر زبان آمینی آرد به پیش ماه
 من چون دیده در دیده از خویش پوشیده مانند دیده در دیده
 خویش چنانست که خود را نبیند و از دیده چون ماه که مراد از اول لفظ
 است در دیده خود نمک دیده باشد و از خود را نبیند و از دیده
 عین موقوف مراد است امین چنین نموده و جامع هر دو قسم است
 است این مثال چنانکه در رسم **خان** در خود را نبیند و از خویش بی

فلان

خاک اندر جای آب زندگانی شد بدان زاهدان چون در میانه
 گشتندی بریزند از لفظ میخانه مانند خاک آن در که با میخانه
 باشد جای آب زندگانی شد یعنی نهان شد خان عیان شد و چنانکه
 در رسم **مان** ای آنکه در هر جایی خوشی کویای از لک لک تو
 از تو اموشی صد معنی اگر بدل را بدی فی الحال از خانه و از زبان کیش
 پوشی از خانه کیش پوشی ام مانند و لفظ لب تحسین یافته
 و گفته از زبان که لسان است با پیش پوشی یعنی لام و پس مان
 نهان شود امان عیان شود و چنانکه در رسم **کی** دل حبیبی
 در خود ایامی حاصل شد از کج کشتن آری محتاج حکیمان زمانه
 گویند عاریت حکیم نیست غیر از نامی لفظ حکیمان تحلیل یافته و گفته
 محتاج حکیمان زمان را یعنی مان زمان حک شود زی مانند عاریت حکیم
 حکیم چون عاری شود کی مانند کی محمول میوند و چنانکه در رسم
خارون آمد دل من خوشش بل کرده بسته که در عرض شای کرده
 چون کرد هلاکم کمرش بست و که آن سر و روان تیغ حایل کرده
 لفظ هلاک تحسین یافته و گفته هلاکم کمرش با پیدا شود و لفظ
 تیغ حایل کرده یعنی کمره عدم اعتبار خطی در میان او کشیده شده

ن

مارون کجول پوسته و بهین طریقی است این معما با ستم **عین** به
 شجید غنیمت گفت میدار خدنگه از درون را چون لغت
 لفظ مادر الف کله را بر نفس کشند یک حرف هر دو لغت
 شود و از ما هم حاصل کرد و از زمین معین چنین نماید و چنانکه در اسم
نوبنی می کشند که می ای دل کن من می این لباس می ای
 دل چون من شود بر من می ای می خود را زین خود پرستی لی
 چون من شود بر من هر یک بمعنی من بر من یعنی به من نه شود
 نون بماند و لفظ شود بر من شود و او بماند و شود و یای نور ظهور
 بماند و چنانکه در اسم **ک** جهانست که اندوه در آن بی
 کرنت کران تا کران **ک** پیکرنت گفته و تخمین لفظ کران کرده
 کران تا کران یعنی آن پیکران ساقط شود یک کجول بماند
 و چنانکه در اسم **س** میگفت دل حکایتی از روز و چرا و کفتم
 بود شب ابدی و صفت **ک** کو بمعنی بود شب ابدی شب حاصل شود
 و صفت **ک** کو بمعنی ابدی کو از وی اسرار است چون نمره نفوسه
 او کوئی مسلمانند شمس بر آید و چنانکه در اسم **شعیب** گفتیم
 چشم شرح دل ناشادم یا چرخ کران مرستند دارم

خود خورشید خانه خورشید چوب بر قصه نو نیک خود بکشام
 پوشیده ماند که خود سوخته شدن خانه خورشید اشارت است که
 لفظ خانه خورشید بی حرف ال باشد که رسم اسم است و عیار
 خانه خورشید حاصل شود و از خود عین خود سه چون می خانه خورشید
 سعی کرد و لفظ است **ش** شورشید کرده که خود سوخته است کجول
 یافته شجوب کجول پوسته و چنانکه در اسم **انتم** عاشق بی
 رغبت شاد شد باخت خود سر شسم آرد شد باخت خود
 یعنی باخت بی باخت است حاصل شد سر شسم آرد شد می حاصل
 انتم رقم یافت و چنانکه در اسم **بانی** عاشق می که گفته
 پیش درستان **ب** چشم غدار ماه میورد همان زمان **ب** درم غدار
 ماه میورد یعنی لفظ **ب** شسم ماه ساقط کند از هشا و شود و لفظ هشا
 تکمیل یافته و گفته مان یعنی ای اول هشا و سبیل لفظ مان شود
 زمان شاد کرد و زمان یعنی می ساقط شود و مان شاد کجول بود
 و چنانکه در اسم **بین** تا چو او بد شد که از گریه این چشم برآ
 باز باران و بالان **ب** چشم خواب باز باران است ز می حاصل
 شده بالان **ب** چشم خواب چشم عین لفظ خود سه چون بالان **ب** خواب

عین کتب قطره و نون مانند زمین بجهول میزند **عمل قلب**
و آن عبارت از تغییر ترتیب حرف یا کلمات بحسب حصول مقصود است
علی اگر حرف علی الترتیب منقلب گردد قبل خوانند و از اقل بعض
گویند و اگر تغییر در ترتیب کلمات باشد قبل بگویند و در هر یک از
اقسام گفته اگر لفظی آورده شود که مفهوم آن مشعر باشد به تغییر ترتیب
چون لفظ در و رو و کشتن و کون شدن و پرش و آشفته و هم
زده و اسنال از آفتاب وضعی خوانند و اگر بی توسی یکی از الفاظ
سیاق کلام را به تغییر ترتیب لایقی باشد از آفتاب جمع گویند
قبل کلام وضعی چنانکه در **سهم** از روضه حیات سر کوی تو به
و زخو و شان نظر سوی تو به است گویند بخت یافتن آن غلطت
صد بار از آفتاب روی تو به است لفظ حسن و لفظ آفتاب هر دو
تخلیل یافته و تفاوت ترکیب و گفته حسن یافت آفتاب غلطت
یعنی یافت از آفتاب خواسته که یافته ام گفته با لفظ حسن چون ام
باشد **سهم** با تمام رسد و چنانکه در **سهم** **شیعی** چون هر دو
در وجه آن است و چنانچه گفت که برین معنی رفت دل از خوا
لفظ عاشق تخلیل یافته و گفته که برین معنی رفت شود دل از

به نظر

با خوشی یعنی لفظ جا دل شمع شود شمع شود و چنانکه در **سهم** **شیعی**
نقد خط مشکبار بی قلم نجاشت جرب رای بی قلم نجاشت
یعنی لفظ نجاشت بی الف شود عبارت بن کشت حاصل کرد که
از نوب مراد است بر خیار از خیار یا بی خواسته بی بجهول
میگفته و چنانکه در **سهم** **سهم** از بس بر شکم ای می قدامت
آب گرفته راه بجهول لفظ است تخلیل یافته و لفظ تا ترکیب و گفته
هم تاب گرفته گرفته راه بجهول یعنی می ره بی بدل شود و
بجهول میزند و چنانکه در **سهم** **واحد** ز تاب عشق مرا جا و دانه
سوز دست که گشت در ز خداین چه در جان کن است لفظ
جا و دانه تخلیل یافته و گفته جا و دانه سوز دست لفظ جا و چون دانه
سوز دانه شود دست و اح کرد که گشت در ز خداز در دوا
خواسته چون از خد که گشت و ایمانند و احد بجهول میزند و
چنانکه در **سهم** **شاهم** با همین پیش تو نهاده قدم پاش مجید
پای بر هم پاش مجید پای کپار لفظ بجهول تخلیل یافته و گفته
پاش مجید پاش مجید پاش مجید پاش مجید پاش مجید پاش مجید
بجهول میگفته و قبل کلام چنانکه در **سهم** **مضمون** ایدان خوش

صنعتی جو برای نام و هر دل چو عاقبت برآید شود تمام از لفظ صفتی
 دل صفتی عاقبت برآید یعنی لهائی و صفتی که او و صاد و نون و میم است
 برآید یعنی هر حرف بر ترتیب مقدم شود بری انصوسی شود عاقبت
 برآید یعنی بی ساقط گردد منصوص حاصل شود و یا از لفظ روغنم هر گاه
 ع و ف تا بن الطریق علی الترتیب چون بر اول لفظ کون تقدیم باید
 و حرف آخر مقدم شود منصوص لفظی بودند و چنانکه در اسم
شریف بهتر است از هر دهم خسته آن تا بنین سوی هر دو
 چه دیدی در خوش آفرین پس از سوی هر شین خواسته و از نو
 مدری شمر شده در خوش آفرین به بن از دنی خواسته چون خوش
 آفر بود نفع کرد و شریف کجول بودند و چنانکه در اسم **محمود**
 فیض عالم یارین کنز باده انعام دوست و دشمن به پا و سر سر جای
 مانده چو دوست از دشمن بی پا و سر شتم خواسته سر جای پامانده از
 جای پامانده محرابه کرده یعنی شین شتم تبدیل باید بفظ محم کرد و
 دوست یعنی لفظ دوم سر جای پامانده و و شده محمود موجود گشته
 و چنانکه در اسم **امیر** شد زاه سید لان غزده یا چون
 زلف خود بر سر زده مخفی ماند که لفظ یار چون زلف که دل غزده

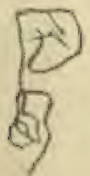
هر یک بمعنی یار بر هم زده امیر آمده و دل بر هم زده امیر او هم شده
 و چنانکه در اسم **سین** سین سین سین سین سین سین سین سین سین سین
 است سین سین سین سین سین سین سین سین سین سین سین سین سین سین
 یا ف و لفظ یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک یک
 است فاده چون شفت شده بهاد کشته و از سوی یارین خواسته
 بهاد در قبول بگشته و قلب بعضی حلقه چنانکه در اسم **سین** سین
 خوش زشت آمده طوبی ناید بهو خواهی اگر دینی هر خوش آمد
 لفظ سر تکبیل یا ف و لفظ بهو خواهی اگر دینی هر خوش آمد یعنی
 و او بهو العبدانی باشد و یا حاصل شود بهاد اگر در چنانکه
 در اسم **غریب** کو بغیر که انکو بود بر تبه پیش بقدر مرزبه از
 دیگری بود در پیش از لفظ بغیر هر حرف که بر تبه عدد از دیگری پیش
 باشد غریب ترتیب بد و چنانکه در اسم **ترخان** یار هر هلاک
 اهل نظر و رخ نمود از زبان بت دیگر لفظ بت تکبیل شده
 و کفر رخ نمود از زبان ب یعنی بی ثبات تبدیل باید بفظ رخ
 رخشان شود دیگر یعنی بی خشان رخ نمود ترخان عیان شود
 و شاید که عمل تکبیل درین طریق مبتنی بر عمل حساب باشد چنانکه در اسم

مما زاتس غم میسر میسر
 دل میسر در نیافت

خوش بخت ملک **پرواز** ز نهنگها نوشم ملک **زان** بر کمر ملک
 نو بود **عجب** **کر** از بر زبانت خود را یک **مهر** در کمر
 ملک است مل است که از آن حرف در حرکت زربافت ملک
 بجهول پوسته چنانکه در اسم **مهر** کی از حرف مل او ز خود
 ابرود **با** خنبار دهند آنکه شکست که لفظ خنبار و لفظ دهند
 فکلیل یافته اند و گفته با خست یا در دندان از دهن بیم خواستند
 در خم شده به کمر و نهاده شکست کن و یکر که فکلیل شده لفظ ختم
 رقم یافته چنانکه در اسم **طاهر** از هر طرف به یکدیگر پیوست **ابر**
 را نیکو از حرکت **هر** کن ز هر کنی دل میطلبد **نهار** است طلب
 هر کن **معدت** **لفظ** طلب فکلیل یافته و گفته است طلبی نماید
 شود بطور سید شده کشد که گفته کن محبت که کسر است یعنی
 قدر بر ندین یافته بجز طاهر ظاهر کشته و چنانکه در اسم **پیش** فکلیل
 دل صید کرده بسیار **از** این که رزده باز رفت که انداز از این
 که رزده باز رفت که انداز از این **باز** رفت که انداز از این
 شده زمین مانده باز رفت که انداز رفت که انداز **فر** رفت
 کمره از رخ تبدیل یافته زمین بجهول پوسته و چنانکه در اسم **حسن**

نار

ز باد خورشید نشین چون دید آن جوان **چون** دل اندیش
 مفتون آن ابرو کان **دید** حسن آن جوان گفته و خیل حسن کرد
 چون دل که کاست دلش که بین است مفتون آن ابرو کان
 مفتوح است یعنی حواس حسن مفتوح باشد حسن بجهول
 پیوندد و چنانکه در اسم **نور** شکوفه که نور آید بهار پرورش
 سیحده است غنم غنایب مفتونش **از** شکوفه نور آید که
 و لفظ مفتون تحلیل یافته و گفته غنم غنایب مفتون غنایب زار
 خواسته و از هر این یعنی غنم مبدل شود بلفظ مفتون عبارت
 مفتونش حاصل شود یعنی نون نور مفتون باشد نور ظهور پیوندد
 و چنانکه در اسم **ایل** آنکه نماید شب عید برای برسم مگویند ماه
 است که منضم شده به اسم **اشارت** شده بانضمام آری حرف
 لام و بانضمام حرف **یا** که مقصود بالتشیل است آیل بجهول پیوندد
 و چنانکه در اسم **سیم** دی حال لم مشن تو ای سیم **بو** نمونشته
 با شک چون برخ **نور** نقش قلم گشته حرفی خواندی **کردی**
 توان از فرمش از شک **از** نقش قلم گشته قلم خواسته و لفظ
 فرمش را تحلیل کرده به جو گفته کردی توان از ف را من یعنی



تمام تبدیل بر نقطه نشاء شود از اینست که بعضی است و از بعضی
 کردی نقطه ساقط شود مسلم محمول بودند و چنانکه در اسم
الف کشد زلف و خوشش دل را دیدم هر دم هزار زلف ساقطی پیش
 قامت **سم** از هزار غنیمت خوانم و گفته ام را پیاپی پیش
 یکبار معنی تقدیم و دیگر بار معنی اخذ است و الف نیز این قبل است
 الف حاصل کرد و چنانکه در اسم **جان درویش** و بوازه عشق نو که
 شد پهل و دین کج و خرد عمارت روی منین باشد جا و مقام در
 ویرانش حالی دارد که آن نیاید تکیس باشد جا گفته و تحصیل
 نقطه جا کرده مقام در ویرانش معنی نقطه نشاء مقام نقطه روی
 باشد جان در ویش شود بفتح نون آن نیاید تکیس نون
 ساکن شود که مقصود بالتمشیه است و جان در ویش شود و چنانکه
 در اسم **بدر** آن زلف باشد چو کشتابی هر دم از زلف
 کشته شده ای طرف منم باید بدر آوری که آن زلف خم آرد
 از کشت و خوشش سر با هم اشارت بلفظ بدر کرده که آن زلف
 که دلت آرد ز کشت و کفچه است سر با هم چون فتنه سر با هم
 آرد و فتنه بخرم مبدل شود که علامت سکون است لکن شود

بدر محمول

بدر محمول بودند و چنانکه در اسم **الف** بن لباس از برق صوفی بین
 کشت و فوی کرده می برخش نهان میکند انکاری از لباس برق
 اق خوب است در کشتن روی یعنی قافاق ساقط شود و الف حاصل
 کرد و کرده می برخش نهان میکند انکاری لفظ انکار تجلیل شده
 یعنی می بر نهان کند و آن **سم** هر یک معنی می بر نهان کنند
 میم حاصل شود ام محمول بودند و آن بر نهان میکند یعنی کسر فظ
 کند لمان بیان کرد و چنانکه در اسم **صدرا** از پندلی غنی حرف
 مختصر **بس** است از پند را بیان افتاده هر دو یک **بس** از
 بحر مختصر صاده خوانده و از دیا را بران در ظاهر کشته شده
 بکسر و ال مراد از دو یک کسر است معنی کسر ال افتاده صد محمول
 بپوسته و چنانکه در اسم **فریش** هر ولی را که چه در عیدی کفایت
 و او یافت از قربان برویش ترقی آگش از قربان برین
 عبارت قربایش حاصل شود و فریش کرد و فریح آن کفایت یافت
 یعنی فتنه بکسر تبه بالا رفت و فریش محمول بپوسته **عمل تشدید**
تحقیق تشدید و تخفیف است که حرفی را مضمون سازند و تشدید
 پندارند چنانکه در اسم **خرم** دل را بوازه زلف و ضایع خوش است

و این سلسله نیز می تواند خوش است از هر که کشادن کیویش **د** و
 که در کوفه بهشت نه خوش است. پوشیده مانند که دندان و لفظ
 هر دو تکمیل یافته و از آن خم اراده کرده و گفته اند آن که نموده دل ز
 غم شده باشد نه خوش است یعنی بی باشد نه باشد که مقصود از
 است غم ترسم باید چنانکه در **س** خوش بودی کام رب
 آن پس همچون قره بر رخ آنکه کشیدن و آنها از شکسته
 از رخ چون قفسی خوشه و لفظ کشیدن تکمیل یافته و لفظ
 ترکیب حاصل شده که مراد از آن تشدید است و گفته بر میان رخ
 که ریت کشی دندانها یعنی بی رخ مشد شود و فرج بجهول بودند
 و چنانکه در **س** روی چو نموده است آفتاب چهره **س** و
 ماه رخ او نهاد مهر از روی چو مهر فی اراده کرده و از سر خوف پسین
 تشدید چو ستم بر بالای سی رخ نهاده فرج بجهول بود ستم چنانکه
 در **س** قرآن است فرشتان را هر زمان شکل فرشته
 نهان لفظ فرشت تشدید یافته و گفته شکل فرشته و آید باشد نه
 میسر از نهان یعنی تشدید ساقط شود و آید کرد **م** قصه حقی
 را ممد و ساختن است باید از حرفی انداختن چنانکه در **س** **بل**

کافی

که عاشق زاننده چهاره خواره ز رخویش را همواره بر طرف
 دارد بر خاک شمس بر زمین آن است چه نمد خواره بر طرف
 دارد که مذکور شده اشارت شده بممد و ساختن الف که التماس
 و عبارت بر طرف دارد اشارت است بمجم فوج بر طرف که ممد
 و از دلام خواسته اصل کشیده بر دامن آن که لایم است
 رخساره یعنی بی بر لایم ال نمدان بجهول بودند و چنانکه شایع گوید
 در **س** **آدم** ماه دی همه غنچه آفتاب پرست و بی ماه مینا
 خلق شد حیران بر آفتاب چنان کشیده یکدست گشت **ع** غیب
 ابر رخ در کشید و شد از آن دی آفتاب پرستان شد و
 سره نهان ز روزه و در شرم نهان لفظ کشیده و لفظ
 یافت ترکیب و گفته یافت آب که مایه باشد و مایه در میان
 آدم گشت بر آن سر مدنی الف ممد و گشت آدم ترسم است
 و چنانکه در **س** **آدم** چون باد سیاندی خبر مایه را بودی مدوان **خ**
 ز ابراهام مدوا به برون از دامن خواهد که بسوزد و لایم را
 نقطه و الف ممد و هر دو ممد گفته هر یک بمعنی لفظ ممد و چنانکه
 و الیاند و الف ممد و ممد باشد الف حاصل شود و اینکار ممد و

مقصود

خیر

دل چهار اول با هم است یعنی مهم از لفظ مراد بود و در ابتدا
 کرد و چنانکه در رسم **بها** بهر سو نهادن پیدا ما چه حاصل نه بیند
 سوی از روند بدل لفظ بهر سو نهادن پیدا ری بهر ساقط
 شود بهر بماند نه چند سوی از رو که است مند بدل از مند بدل
 مراد کرده یعنی مد اساقط شود بهر ساقط کرد و چنانکه در رسم
شهاب افکانه را صورتش مقصود بود و پیش مقصود و در افش
 نمود از زلف که در مضاع اولست هم خوشه و از و در افش
 او شده پیش از آب خوشه و از پیش و الف ممدوده و مراد
 عبارت مقصود و افش را مقصود است الف ممدود و مقصود
 شود شهاب که قبول بودند **اعظما** و **اسرار** اعظما و بهر
 است که خوف مکتوبی را و عبارت در نماید و عبارت در آرند
 یا حرفی را با بقا و وجود کتبی را عبارت پوشیده دارند چنانکه در
 رسم **اوس** بهر رخ دلدار کرد با آخره کویم غم در خود بدل
 آخره گفته خویش گفته کویم کشید و پنجم لب او همان که بر آخره
 گفته خویش که او است گفته یا هم کشید و یعنی او خویش مقصود
 پنجم لب او اشارت بخویش است و همان عبارت لب او

یعنی پنجم لب او بخویش لب او فی بدل با لغت شود اویش که در کبر
 آخر یعنی لفظهای شین ساقط شود اویش قبول بودند و چنانکه
 در رسم **مندی** پیش که دل غم خون کرده احوال دل را غم بود
 کفتم همه وی هیچ ناکفته ماند **زان** پیش اگر چه در شتم در پرده کفتم
 همه وی یعنی لفظ همه وی کفتم هیچ ناکفته ماند یعنی همه را کفتم و بی آخره
 وی که عبارت نمی آمد عبارت را مدح و جرم است **زان** پیش
 در پرده کفتم وی اول ساقط شود ممدی قبول بود و چنانکه در رسم
قر چاه وقت که مسکن جان نیست **شیر** کی سان هم چه جای سخن
 است **آخر** عبارت نهان چو تر **آن** چه کنگر آن بیان است
 لفظ تر **آخر** عبارت نهان است یعنی سقاط خوف است از آن
 و لفظ چو تر **آخر** از عبارت نهان است که مقصود با تمثیل است
 را چه حاصل کشته کنار آن میان دقت است یعنی کنار آن لفظ
 شده قاف شده قراچه صورت نموده و چنانکه در رسم **خواج** ران هم
 خدک غم تر کانه خونی غمی کرده بد لهما خانه ناکفته دل خوف
 ندکش **آخر** که نشسته لهما از جانا نه ناکفته دل خوف که او
 است خدک ش **آخر** یعنی خوف بدل شود با لفظ و او عبارت

در باید خواهد شد و گذشت از لسان از جانب لفظ جانانه چون
 دلخای او ساقط شود چه ماند خواهی بجهول بودند **معروف** و **مجهول**
 معروف و مجهول عبارت از اشارت کردن معروف که از این
 حکمی که مجهول باشد یا مجهول ساختن حرکت معروف چنانکه در رسم
نور تا یکی دل غم خورد و مجهول فعل نو بهر پیش نوشتن آید که باشد بهر
 دردی زهر لفظ نوشتن تحسین یافته و لفظ شاید حرکت که پیشتر باشد
 که باشد حرکت نو که مجهولست معروف شود از آن دردی زهر
 یعنی بی از آن نو باشد نور بظهور بودند و چنانکه در رسم **جانی**
 از فکر و دل عیش نهانی دارد و ذکر تو عیب و ادانی دارد و دل خط
 کویت عیب بود که بای خطش از که جانی دارد و حرف بی لفظ جان
 که بای بکبر است چون بای خطش حرکت حرکت با قبل او معروف خواهد
 بود جانی حاصل شود چنانکه در رسم **نوری** یکی با طالع و حرکت همان
 یکی زبرد زبرد گشته در کون پوشیده ماند که لفظی که در رسم
 وزیر که مراد از آن کسر است ذکر کون گشته یعنی معروف شده
 وزیر که حرف اولست ذکر کون گشته یعنی لفظ زیر تبدیل با و عبارت
 زیر یکی حاصل شده یکی مجهول پوسته چنانکه در رسم **نویان** گشته

و روان یعنی الف را ساقط شده جز برکت گشته و چنانکه در
 رسم **خود** ای دل که بر سر گشت ز فزون با که کوی که گرفته است سنگین
 زنه از این دانه گشت نهایت که مرست با یکی زنه که
 ریزد بسیار از دانه جب مراد است چون بی نهایت شود
 حاصل کرد و لفظ کو تحسین یافته و گفته ساکن زمره یعنی
 زمره حرکت ساکن شود زمره کرد و لفظ کو که تحسین حصول یافته
 نقطه اراده کرده و گفته زید بسیار یعنی بیشتر نقطه ساقط گشته
 زمره مجهول پوسته و چنانکه در رسم **جانی** جان یافته بیاد است
 تمام از لب او شیرین کام مثل مدام از لب او چون با دل گین
 لب او گفته شود بسیار رسد از کام از لب او چون با گفته
 و لفظ یا اراده کرده چون دل نمکین لب او شود و کیا پیدا کرد
 بسیار رسد از کام از لب او که کاف عجیبست مبدل شود
 عینی چه از کاف عینی کام شش از کاف عینی است کام
 کیا پیدا شود و چنانکه در رسم **پیر** هر زمان ای دل عمیده است
 بخون بیانی از یار برخ در که گشته فزون بیانی از یار یعنی
 یا مبدل شود و لفظ بی پیر شود برخ در که گشته فزون یعنی

که رباعی ازین قطعه بیرون می آید و درین سیوم عیان کرده که مدح
 من سیدی است و غلام با خیر است و در چهار بیت آخر
 هر بیت مصرعی بیرون آورده که رباعی شده و اشارت میکند این قطعه
 موشح است و رباعی هم بیرون می آید و ممدوح از این اوقات غنچه
 و آن قطعه اینست **هر چه بود یوسف** من بیدست چون علم باز کردم
 میکنم خدمت تو شیخ درین قطعه خیالی یک رباعی هم ازین قطعه بیرون می آید
ی یک نظر کن که درین فکر شدیم همچو جهان **ی** نسک من آن شد از بیرون
 آن رسول **ی** زنگ که سر خود زد که شد بهر حال **ی** میریز خلق بی لای
 توفیق خدمت **ی** یار است از روی یقین شاد نشین در همه حال
 حمد و شکر من آنست که بهر تو دعاست **ی** و در این را از جوین و شنب
 روز و مه سال **ی** من بامید رخ خوب تو بکره بخام **ی** سوی این بیرون
 درین فضا کن این سوخته بال **ی** دم بدم با دوزخ من عمر تو زنده است
ی شمع این کوزه نشین ای شرف فضل و کمال **ی** رباعی که از قطعه **ی**
آه دست توفیق خدمت یار است از روی یقین **ی** بهر تو دعاست
 و در این را از جوین **ی** بکره بخام سوی این بیرون **ی** که زنده است
 شمع این کوزه نشین **ی** و مبتنی بر عمل اسقاط است بمقام

در این نام تو غریب مضر باشد هر حرف از آن کنایه میکند
 آن نام که در قرابت در فضل **ی** خویش خوانده شود و در
 پوشیده ماند که جو که بهی غریب با لفظ و شیخ ترکیب یافته و گفته
 آن نام هرگاه غیر از شیخ خوانده شود لفظ در یابید غیر از اسم
 در ویش خوانده شود و چنانکه در اسم **ی** خوانم ازین غنی نهان
 کفشن **ی** زین کج نمون نشان کفشن **ی** آن نام که
 بهر نام نهان **ی** خوانم گویم نمون کفشن **ی** لفظ بهر
 محلی خلیل یافته و گفته نامی که از او بهر نام شود و من نهان گردد و
 نمون کفشن غیر از بهمن خوانده شود و شاید که این بقرص و در بری
 که آن مرکب متضمن حصول اسم باشد چنانکه در اسم **ی** قرار
 و سطر نام تو اخذ دل را **ی** در شمس غم سوخته باشد صد باره پوشیده
 نمائند که از هر کس که بواسطه حصول اسم است الفخیر که اخذ دل را
 اشارت باشد چون سوخته شود صد باره و صد باره بود و
 لفظ چون بابی مکتوب بود صد شود و از صد دیگر باقی نماند
 و از این لفظ ظاهر آید کرده قرا پیدا شده و چنانکه در اسم **ی**
 باخته دلان حکایتی فرمودی **ی** لفظی دکی رعایتی فرمودی **ی**

چون از صد ف که نه نام خوش تو حسب نشانی فرمودی
از نشان غنای غنای بی خوشی غنای محمول بودست
بطریق و اسطرلاب معجایست چنانکه در ضمن بعضی از اینها
شد و اینها چنانکه در رسم **نوائی** ای که نظیر نیست در اینست
چنان نام باکر هست از نام خوشت بنده توانی یافت مکرره فاند
از ترتیب نیست لفظ توانایی مکرره است چون از نام خوشت که در
توانیست که نقطه ماند و نون اولی شود و نونانی حاصل شود و نونانی محمول
بودست و چنانکه رسم **فانی** که چنان ندریده شده و با دایره ای و این
او و خواهی بود و دایره ای می سر بر جای قدم بند و او را نقطه و اول
چون و او را بجای آن بند و اول شود و اولانی خوشه فانی محمول بودست
و حصول مقصود بطریق و سطر شاید که نسبت بعضی از اینها رسم باشد چنانکه در رسم
میرزا رسیدن از خوشه فانی چنانکه رسم باشد و اینها رسم باشد و اولانی خوشه فانی محمول بودست
به که باشد بدو نیز ختم کلام یعنی میم بر بی و می باشد میرزا بر بیاید و نویسد
نماند که مولانا اهل شریعتی که یکی از شعاعان شیراز است قصیده مصنوعه خوانده اند
چو آفتاب بر سر عالم بر خیزد و رباعی اختراع کرده و صد قصیده از او طلبد و آن
رباعی مستزاد است و عن تجلی و ترکیب در آن رباعی واقع است و عکس آن

الذی

رباعی دیگر میشود و وصف آن رباعی آنست که مستزاد آخر همه نصف اول
مصرع چون مرکب کس مصرع دیگر میشود و نصف آخر مصرع که تجلی
شده مستزاد آن مصرع کشته بدین ترتیب تا آخر و آنرا در دایره
نوشته تا کار او یک در نظر آید و در میان دایره نوشته که هر کس این رباعی
انفاکد چنان باشد که قصیده مر جواب کشته باشد و قصیده و رباعی
را بخواند برای میرزا مستزاد و آن رباعی ترکیب در دایره نوشته شده



منفی نماند که شارح در مجلس می بود که این قصیده و رباعی از شیراز
آوردند و حضرت میرزا به توفیق کرد و شاعران جهان هم بر این
شدند که رباعی او را جواب کسیند بعضی هم صنعت کردند و مادامیکه

در دین و دین و بعضی را معنی بی او بسیار بد بود و غرض از اینست
که جواب همان قافیه در دین باشد شرح در همان قافیه در دین



و یک باغی زیاده کرده از برای حضرت میر علی شیر بد و حضرت میر هما را
پسندید و صد پندیده داد و ایراد نوشته شده پوشیده
نماند که چون این دو رباعی عملی از اعمال معانی بود بدین نقیب
نمک و شیر **خامنه** در تعریف لغو و تاریخ **اما لغز** کلمات

که در کتاب

که در کتاب کتب بد و زشت چیزی بد که احوال و صفات آن شرطند
مجموع آن احوال و صفات مخصوص آن است باشد هر چند در یک
از آنها در غیر آن زشت نیست شود و است در حق و لغو و لغو
لا ما شرف الدین علی بنی برادر در تعریف لغو این قیاس کرده
که مصدر رسول باشد یعنی در صدر مصلح لفظ حضرت باشد چنانچه
ایشان برای غرض فرموده اند **برابر** آن چیست که نمیشد
با این شای **در دین و دین** در دین و دین **برابر** آن چیست که نمیشد
از اینش نیز **در نگاه** خود و قدر و چوین چاکر و بعضی از فضلان
خویش آن عمر را کرده اند که لایق است که مصدر لفظ حضرت
نمیشد چو این رباعی که از آن چشم از آده بخورده اند **برابر**
از خوف آنچه شود در زک **مشکین** دینی باشد از اس فر
در پیش کمان چکن بر نوز **در** بر رختاب پوشیده زره
بافتن لغز است و صف **آنکه** از سوال خالیت و چنانچه سوال
علی شای از برای نوم گوشت **قطعه** برادر دل زره
آنکه بعد از **وصف** پیش هر کمان **پیم** اندام **اگر** معصوم او
نمیشد که بدید **کسی** به از این لطفت **بنا** خام **اگر** لایق

اگر تو قلب در آن صف فبیشش سازب یک نکته این
 رزخ هم گذرام بود گفتن شرط ستون دین از دور لقا اولک
 اینکست من ز دور لقا هم جانش در بوس وصل او که بوسه
 مصحبت بخت خودت که رام و تو بشتر مصد لفظ
 جوت میباشد چنانچه حضرت بر عیش از برار شیخ گفته
 است **قطعه** جوت انگلی که بر کش نیست اینست
 لبیک انگلی را بود اندر نظر اندام برکت که بود بر لبیک
 سن شد خطره ریزه خطره چون از دور جدا افتادند چون که
 کم کشند هم بر طرف باشد لبیک گفتش بود ز قتل و مرد
 بود از ترک **در توجیه تاریخ** که جوت که حاصل
 عدوان دلالت کند بر تا چه خبر حادث شده باشد و آن
 که از برای عاری باشد چنانکه استاد حسین بنش بود که
 بر این مکتب مع بر عیش گفته است **قطعه** شد ممکن سازب
 بن تری فریاده نقصا که دم از دل سوال ناکش گفت
 نانی سجد افقی و باید که تاریخ جوت باشد مقصود
 در مبعاع او باشد و از محنت نالت تاریخ یک لفظ باشد



جوت

در آن مصلحت باشد چنانچه شارع از برار اجلاس تدریس جوت
 قضیت گفت که هر مرتاض گفته **رباعی** مرتاض زمان چشم و
 چراغ عجا خان داده با تو بوسه سطلانی بود بجهان چه
 او خود منده حکیم تاریخ مدرسی بود مندها دشت بید کرتا
 رنج بجهان باشد که از برار سلطان و فغان کعبه بشنود
 در ویش احمد قابض دوی بوسه خوشی و قبی بود گفتی
 او را چون یک مرد از او از ارکبش شد رخ گفته **قطعه**
 بخور کشته شد در ویش قلیق که پیش چشم مردم بود که
 چو قلب کشتی شد کشته دیدم هر قلب کشتی تاریخ از بود
 پوست یدنه نازک جناب حسین بنش بود بر نیم هر القعه در روز
 چار شنبه اول غزنین بود از این عالم هست کعبه دکان از کف فریاد
 و غما **قطعه** حسین توده ارب فضل کوه بر و دل تحمید که فایق فخراده کعبه
 از جهان یثا تاریخ فوت او هجرت رسول موافق فخراده بود این تاریخ مکتب بود
 در مکتب و در شکرش که بجهان در کردن خواهر در این عالم نور جوت
 شک در این سار بید کردن ایدوت کتاب شرح کبی نبوی و یک کتاب
 شرح کبی نبوی تاریخ کتاب شرح اگر مصلی بنویس کتاب شرح کبی نبوی
 نو کتاب بولک الواب جوت که هر جوت از جوت نبوی شد از امر الهی و
 جوت خطی که خطی است قبل این سار نبوی شد از جوت نبوی شد از امر الهی و

تاریخ جوت
 در مکتب
 جوت
 تاریخ جوت
 در مکتب
 جوت

مردم در این عرصه کمال است
بنده بیکر که او کار است

پیکر شصت



بر کسی که در این عرصه کمال است
از آنکه از عرصه کمال است
بر کسی که در این عرصه کمال است
کوین که در این عرصه کمال است

دستار شال خانه ویرانه را فرستاد که پیش غنای
بر که دود و قرح و دغای همیشه زبده قهوه و کباب



آن چیست که یاد دارد
رو سوز و درد ندارد
نیمه نیکو کاران
در دنیا دارد

دلمه نهان که در کوزه در کوزه
نیمه نیکو کاران